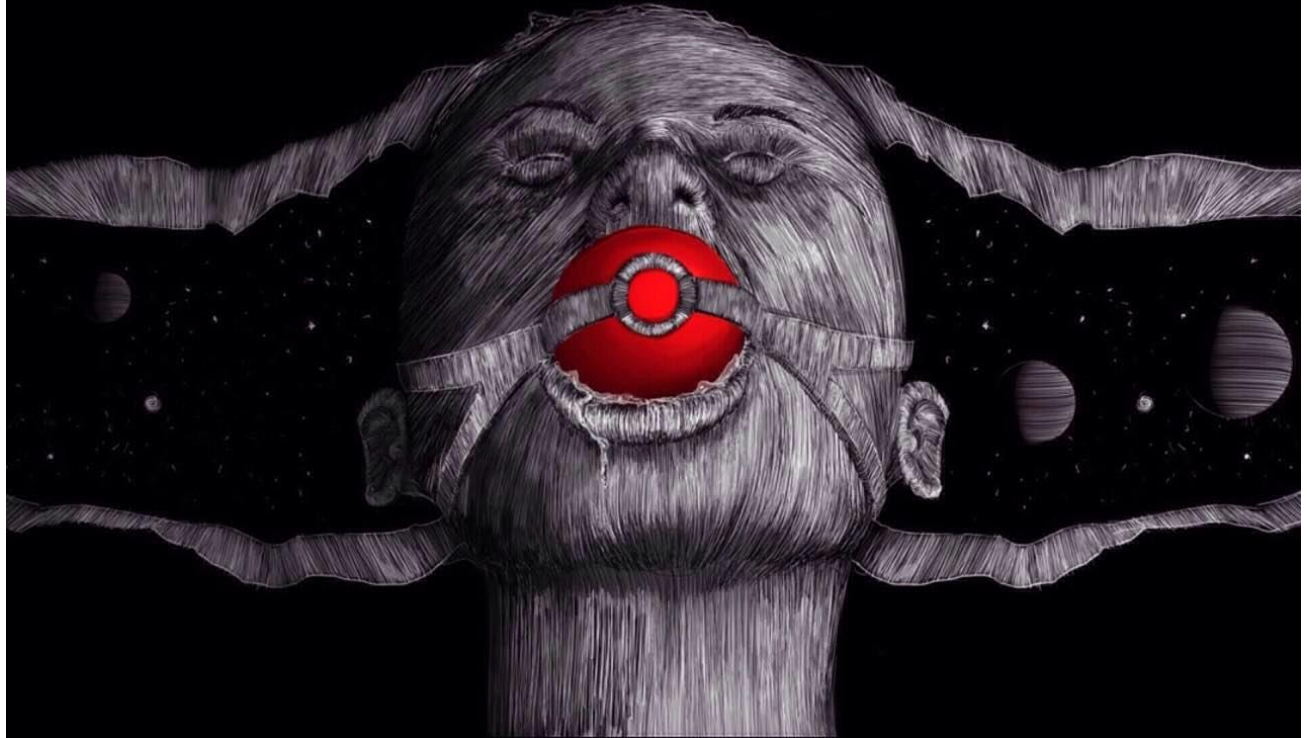


بدشانس

Created by @kaasraam

نویسنده : پفک نمکی



خودکار رو توي دستم فشردم و روي کاغذ به حرکت در اوردم:

روشنا خاکپور

یکبار دیگه کشیدم :

روشنا خاکپور

با حرص به برگه آي که هنوز سفید بود نگاه کردم

خودکار و سمت دهنم بردم:

ها ها ها

برأي بار سوم روي کاغذ کشیدم

نه انگار قصد نداره بنویسه

با ناراحتی رو به منشی کردم :

خانم میشه لطف کنید يك خودکار دیگه بدید؟

ابروي بالا داد و به خودکار توي دستم نگاه کرد:

- چه ایرادی داره؟

- مینویسه

دستش رو به سمت دراز کرد

- ببینم؟

خودکار و دستش دادم

- مگه دروغ دارم نمی نویسه

خودکار و کمی روي برگه کشید و دفتر و به سمتم برگردوند

- خانم این به این خوبی مینویسه!

با تعجب به خودکار نگاه کردم و عذر خواهی کردم

نفس عمیقی کشیدم و خودکار و دوباره روي برگه کشیدم

باز هم ننوشت

خودکار و روي برگه ام رها کردم و خودکاری از توي کیفم در اوردم

روي برگه کشیدم

اه این یکی رو که تازه خریده بودم

با حرص چشامو بستم و شروع به خط خطی کردن برگه کردم

بعد از چند ثانیه که باز کردم حرص خوردم چند برابر شد

خودکاری که دستم بود نوشته بود و برگه خط خطی شده بود

علاوه بر اون خودکاری که روي برگه رها کرده بودم رنگ پس داده بود

برگه رو بلند کردم
جوهر به میز هم رسیده بود!

رو به منشی کردم
- ببخشید میشه يك فرم ديگه بهم بدید؟
منشی گوشه چشمي نازك كرد
- خانم این سومین فرمی هست که داری میگیری
با شرمندگی نگاهش کردم :
- اخه...

اخي جوهر ي شده ...
به میز اشاره کردم
با تعجب به میز نگاه کرد
- این میز نو بود و تازه امروز خریداري شده بود
هول گفتم:
- أصلا...
- اصلا نگران نباشید خودم تمیزش میکنم.

از جام بلند شدم
- ابدار خونه کجاست؟
به اتاق سوم ، سمت راست ورودی اشاره کرد
-اونجاست
خواستم رد بشم که پام به میز چند درخواست کننده ي ديگه که داشتن فرم هاشونو پر میکردن خورد و
بطري اب معدني که درش باز بود روی میز خالي شد
دختر ي با صدای جیغ بلندي گفت :
- خانم چه خبرته؟؟نگاه کن چه بلایي سر برگه ام اوردي !
با ترس گفتم :

- ب....ببخشید.....پام خورد
مرد روان نویسهش رو روی میز پرت کرد :
- خانم محترم این چه وضعیه
خم شدم :

- بذارید....بذارید خودم درستش میکنم
منشی از روی صندلي بلند شد :
- نمیخواه ممنون میتونید تشریف ببرید
- اخه هنوز نوبتم نشده !

- خانم گند زدی به شرکت بفرمایید تا زنگ نزدم حراست!
دستی به مقنعه ام کشیدم
- مشکلي نداره

به سمت در ورودی حرکت کردم و بلند داد زدم :
- شرکتتون ارزونی خودتون

با دو سوار آسانسور شدم
توی اینه به خودم نگاه کردم
- چرا انقدر دست و پا چلفتی ؟
موهام رو توی مقنعه ام کردم
- چمیدونم والا عین بز همه چی رو خراب میکنه
با صدای تلفنم به خودم اومدم
گوشی ام رو از توی جیبم در اوردم
بابام بود
- الو سلام بابا
+سلام روشنا کجایی
- بخدا دنبال کار بودم

+خب ؟

نفس عمیق کشیدم:
- گفتن خبر میدیم
صدای پوزخندش توی تلفن پیچید:
+به تقویم هم نگاه کن
امروز بیست و هفتمه ...بادت نره دوروز مونده تا تموم شدن اسفند
ناخنم روی توی دهنم کردم
عادت بود سر درگم که میشدم ناخن هامو میجویدم
با استرس گفتم :
- میدونم میدونم بابا
صدای بوق قطعی تلفن توی گوشم پیچید
با خنده گفتم :
-لابد تلفن قطع شده

مرد قد بلندی وارد آسانسور شد و دکمه رو زد
- قصد نداشتید دکمه رو بزنید

با تعجب نگاهش کردم
تو این چند دقیقه ای که داشتم با بابا حرف میزدم حتی دکمه پارکینگ رو هم نزده بودم
بوی عطر مرد داشت خفه ام میکرد
دماغم رو گرفتم
به پارکینگ که رسیدیم
پیف پیف کنان گفتم :

- دوش نگیرم با عطر مون خیلی خوب میشه
با لبخند مرموزی اومد کنارم :
- بوی عطر بدی بهتر از اینه که بوی عرق بدی

حس کردم تا فی خالدونم سرخ شده
به مرد که با لبخند سوار ماشینش میشد نگاه کردم و خشک شده نظاره گر خارج شدن ماشینش از
پارکینگ شدم

هنوز توی بهت حرفی که زده بود بودم
سوار ال نود مشکی رنگم شدم و با عصبانیت عطر رو از توی داشبورد ماشین در آوردم
با جیغ جیغ شروع کردم به پخش کردن عطر توی هوا
نگهبان پارکینگ با تعجب و خنده بهم خیره شده بود
شیشه عطر خالی شده رو پرت کردم روی صندلی و مشت محکمی به فرمون زدم

پشیمون از مشت زدنم به دست قرمز شده ام خیره شدم
صدای تلفنم برای بار دوم توی فضای ماشین پیچید
اسم الینا روی صفحه روشن خاموش میشد
با حرص دکمه جواب دادن رو زدم:

- چی میگي ؟
- چته بدبخت وحشی
-هیچی بگو چیه؟
- با بچه ها میخوایم بریم دور دور خواستم ببینم کجایی
- منشما کجایید
- ما پارک ایم بیا اینجا
باشه ای گفتم و تلفن رو قطع کردم

توی اینه به خودم نگاه کردم

مرتب بودم
گوشی ام رو برداشتم و توی جیبم گذاشتم
از ماشین پیاده شدم
شماره ی الینا رو گرفتم
-الو الینا
-جانم عزیزم
-کجا میخواید برید

-قرار بود بریم خیابون گردی ولی امیر میگه يك چیز مشقت آورده قراره بریم خونه اونا
نفس عمیقی کشیدم:

-خیلی خب من منتظر میمونم دیگه نیام این همه پله پایین دیگه
شما بیاید بالا

به ماشین تکیه دادم و اینترنتمو روشن کردم

بیست تا پیام داشتم

سه تاش الینا بود

هفده تاش افسون بود

عکس هایی که توی ساحل گرفته بودیم رو فرستاده بود

با شادی عکس هارو باز کردم

افسون مدل بود و صحبت کرده بود تا من هم چندتایی عکس باهاش بگیرم

دختر جذابی بود

اما قصد داشت عمل کنه

تراجنسی بود و دو آلت هم زن و هم مرد و داشت

با فکر کردن بهش لبخندی ناخودآگاه روی لبم نقش گرفت

با صدای جیغ جیغ الینا به سمت پله ها برگشتم

نفس نفس زنون گوش علی رو میپیچوند و میخندید

علی با درد از شکم الینا نیشگون میگرفت

با خنده گفتم: باز شما دوتا به جون هم افتاید

علی تو یک حرکت الینا رو توی بغلش گرفت ؛

-اروم باش دیوونه گوشم کنده شد

همه ی ما میدونستیم این دو تا همدیگه رو دوست دارن اما خودشون به هم دیگه بروز نمیدادن

علی پسر خیلی زیبایی بود

صدای قشنگی داشت و خواننده بود

الینا طراح لباس بود و لباس های علی رو ساپورت میکرد

با صدای ارش به خودم اومدم

-یابو کجایی نیم ساعته خیره شدی به رو به روت

سری تکنون دادم:

-هیچی

ارش پسر دراز و لاغری بود

بچه ها بابا لنگ دراز صداش میکردن

اسلیو بود و پارتنر داشت اما گاهی میسترش رو میپیچوند و شیطننت میکرد

به مهدی نگاه کردم

پسر مهربونی بودچهره ای ساده داشت اما شیطننت خاصی توی چشم هاش بود

رضا برادر بزرگ ترش بود و چهره ای هم شکل مهدی داشت

سحر نامزد رضا بود و هردو سوییچ بودن

تو این سیاره همه بی دی اس اُمی بودند و ورود وانیلاها برابر با اعدام شون بود

بعد از پیدا کردن سیاره آی که علایم حیات داشت افراد بی دی اس آمی به این سرزمین نقل مکان کردند
و عصر جدیدی آغاز شد
هر ساله یک تست سراسری از اعضای زمینی میگیرند و اعضای بی دی اس آمی جدید رو به این سیاره
منتقل میکنند

با پس گردنی محکمی که از سحر خوردم به خودم اودم
نازی با اخم گفت:

- یابو چرا هعی میری تو فکر
با خنده جواب دادم:

-داشتم به این فکر میکردم که امیر چرا نیست ؟
رضا دستی به موهای پرپشتش کشید:

-خونه اش رو گند برداشته بود جلوتر رفت اونا رو جمع کنه
سری تکون دادم:

-خب پس کی بریم

مهدی سویچ رو روی هوا تکون داد:

-بریم بذار یکم اذیتش کنیم
ارش با خنده گفت :

- رواله

الینا چونه آش رو خاروند:

-توی دو تا ماشین جا میشیم ؟

رضا نگاهی به کل جمع کرد و سرشماری کرد:

-روشنا، سحر، نازی، من، مهدی، ارش، علی، الینا
هشت نفر

اره دیگه جا میشیم

نازی رفت سمت مهدی:

-خوبه پس

مهدی دست نازی رو بوسید :

-جا نمیشیم ما عاشقانه با اتوبوس میریم
با خنده گفتم:

-اولا جا میشید

دوما حالا چرا اتوبوس؟

نازی ابرو بالا انداخت :

- ماچراها داره این اتوبوس

جلوتر از مهدی راه افتاد:

- پس دم خونه امیر میبینمتون

مهدی چشمک زد و دنبالش راه افتاد

رضا با خنده داد زد:

- خداحافظ داداش

خداحافظ زن داداش

نازي با شنیدن اين حرف جيغي از ذوق زد و خودش رو پرت کرد توي بغل مهدي

همه ي بچه ها با شادي به اون دوتا خيره شده بودن

اهي کشيدم و به کفش هام خيره شدم

دلم براش تنگ شده بود؟؟

شايد اگه بود الان دست تو دست هم بوديم

شايد اگه الان بود مجبور نبودم به شرط هاي بابام گوش بدم

شايد اگه الان بود با شنیدن اسم عشق بغض نميکردم

گاهي به خودم ميگم شايد تقصير من بود که الان نيست

شايد اگه گرايشم يک اسليو مطيع بود الان نميرفت شايد اگه بود اين من بودم که به شادي پوزخند ميزدم

با ناراحتي رو به بچه ها کردم:

- بریم بچه ها ؟

سحر با عشق دست رضا رو گرفت:

- رضا

- جانم

-دوتایی با هم بریم؟

رضا با لبخند به چهره ی ساده ی سحر خیره شد

-بریم زندگیم

رو به ما کرد:

تو یک ماشین جا میشی ؟

ارش خواست چیزی بگه که تلفنش زنگ زد

با دیدن اسم روی تلفن رنگش پرید

گوشي رو با استرس سمت گوشش برد:

-س..... سلام سرورم

.....م....من اومدم وسائل دانشگاهم رو بگیرم

ب...له چشم مي...ام ... پيشتون

روز....روز خوش....

نفس عميقي کشيد و گوشي آش رو توي جيبش گذاشت

-ايولا حل شد

با خنده گفتم:

- خب پس سوار شو بریم ديگه

قدم اول و که به سمت ماشین برداشت صدای بوقی بلند شد
با تعجب به پشت سرش نگاه کرد
مشکی رنگی چراغ میداد 206
ارش با دیدن ماشین روی زانوش نشست و با ترس به ماشین خیره شد
زن قد بلند و سیاه پوشی از ماشین پیاده شد
با ترس نگاهش کردم
سروناز میسترش ارش بود
با اقتدار به سمت ارش حرکت کرد
به محض رسیدن سروناز ارش با ترس روی پاش خم شد و با گریه شروع با نالیدن کرد
- غلط کردم بانو
ببخشید

دیگه دروغ نمیگم
سروناز خم شد و موهای ارش رو گرفت
با لبخند مصنوعی گفت:
- هیس بشین تو ماشین فعلا
رو به ما کرد:
- یک روز حتما سري بهتون میزنم
با اخم سوار ماشینش شد و رفت

با ناراحتی گفتم:
- واییی حالا ارش چی میشه
علی با بیخیالی گفت:
- عادت کرده چیزیش نمیشه
با خنده گفتم: پس ما سه تا موندیم فقط
رضا و سحر بوقی زدن و از کنار ماشین ما رد شدن
إلینا گفت:
- ما هم قدم زنون میایم دیگه
لب ورجیدم
- یعنی تنها برم؟
علی دست إلینا رو گرفت
- همین یک روزه
فعلا

با بغض به رفتنشون خیره شدم
شاید اگه اون بود... برای بار هزارم تکرار کردم

سوار ماشین شدم و اهنگي رو پلي کردم

امشبم نیستی

میرم تو خیابون

شاید بشن اروم

یکم زیر بارون

امشبم نیستی

داغون داغونم

اهنگ مونو

تنهایی میخونم

دیگه اینجا نیستی

همه جا تاریکه

بی تو بغض توی

چشمه و

گریه نزدیکه

دیگه اینجا نیستی

قطره اشکی که از چشم هام سر خورده بود و پاک کردم

: اروم زمزمه کردم

شهرمون بی روحه

ماشین و روشن کردم و حرکت کردم

با صدای بلند اهنگ و میخوندم

بی تو غصه و غم تو قلبم

قد یک کوهه

برگرد

بی تو همیشه اینجا سر کرد

خاطراتت حالم و بدتر کرد

دارم میمیرم بی تو

برگرد

گاز میدادم داد میزد:

برگرد

هق هق ام توی اهنگ گم شده بود

پشت چراغ قرمز که رسیدم

داد زدم

امشبم نیستی

سر بذارم رو شونت

دلم هواتو کرده

برگرد ب خونت

هق هق امونم رو بریده بود

توي اينه به خودم نگاه کردم
چته لعنتي
غرورت کجا رفته
ياد چند هفته پيش افتادم

توي شرکت بابا مشغول کار بودم که در باز شد
حسام بود
با شادي به سمتش دویدم
اما با دیدن نَفر دومي که از در وارد شد قلبم شروع به تپش دیوانه وار کرد
با شك و تردید نگاهش کردم:
- حسام
:شادي ابرو بالا انداخت:
- اقا حسام
بغض گلومو گرفت:
- يعني.... يعني چي؟

حسام دست شادي رو توي دستش گرفت:
- شادي پارتنر من
سرم گیج میرفت
- تو.... من
مگه.....مگه ما پارتنر هم نبودیم ؟
مگه تو نامزد من نبودي ؟
شادي به حلقه ي توي دستش اشاره کرد:
- ديگه نيستي
به نفس نفس افتاده بودم
نفس کشیدن برام سخت شده بود
- يعني...
:حسام با پوزخند از کنارم رد شد
- فقط وقت گيري
برو کنار ميخوام استعفا بدم برم
خشك شده چشم دوختم به جعبه شيريني دست شادي
خداروشكر بابا نبود وگرنه خون جفتشون ريخته ميشد
حتي اشكي هم از چشم هام نميومد
خشك شده بودم
انگار ... انگار اكسيژني برآي نفس كشیدن تو هوا وجود نداشت
انگار ثانيه ها مسابقه گذاشته بودن

اي کاش اب ميشدم و اونجا نبودم
با صدای شیشه به خودم اومدم:

- خانم

خانم خوشگله ترو خدا يك فال بخر
با بغض نگاهش کردم:

- بده عزيزم

پول و دادم و پامو روی گاز گذاشتم

پنج دقیقه بعد دم در خونه أمير بودم

أشك هام رو پاك کردم

قوي باش...قوي....مهم نيست

تو سرپايي

نگاه کن: سالمی...بلند زدم زیر خنده

نگاه ميخندي

از ماشين پياده شدم؛

برو شادي تو بکن

زنگ واحدشون رو زدم

صدای اهنک تا پايين ميويد

باز از اين دور همي هاي باحال گرفتن

با بي قيدي بدون اينکه به اسانسور توجه کنم شروع به دويدن توي راه پله کردم

پله ها رو دو تا دو تا طی ميکردم

با شادي شروع به لگد زدن به در کردم

در که باز شد با کله رفتم تو

داد زدم:

- سلااااااام

نازي با اخم نگاهم کرد:

- باز گريه کردي

دماغم رو بالا کشيدم:

- خفه کن دو دقیقه اهنک و

رضا اهنک و قطع کرد

- واسه چي گريه کردي خواهرم

ايشي گفتم:

پياز خورد کردم

با گفتن اين حرف همه زدن زیر خنده

- پياز تو ماشين؟

دستي به سرم کشيدم
براي اينكه فضا رو عوض كنم شروع كردم به كردادن
- بيخيال
بيايد برقصيم
كنترل و از دست رضا گرفتم:
- بيايد وسط هو هو
امير با چند تا بسته گل اومد
- حاجي بيايد پولدارانه رول كنيم
رو تراول صدي
يك تراول از تو جيبم در اوردم
اقا من قسم خوردم نكشم
واسه شما

يك پك محكم از قليون کشيدم و حلقه دادم بيرون
- من مشروب ميخوام
رضا با اخم گفت:
- شما غلط ميكني
قليوننتو بکش
زبون در اوردم:
- نميخوااااا
سحر با اخم نگاه كرد:
- اين بگشه منم ميكشما
خيزبرداشتيم سمت سحر و با خنده موهاشو کشيدم:
- برو بابا سنت به اين حرف ها نميخوره
نازي با خنده گفت:
- راستي علي و ايلينا هنوز نرسيدن
- دارن قدم زنون عاشقانه ميان
به پنجره اشاره كرد
- تو اين تگرگ ؟

- من كه داشتم مي اومدم هوا فقط ابري بود
- بدبختا الان گوشت كوبيده شدن
با خنده يك پك ديگه از قليون کشيدم:
- مهدي كو ؟
نازي با جيب گفت:
- خبر مرگش رفته حموم

+واسه چي؟

أمير با خنده گفت:

- روش شير ريختم

- مريض

صدای تلفن بلند شد

افسون بود

- آلو جانم افسون جان

با داد گفت:

- اراد

اين صديبار

با خنده گفتم:

- باشه اقا اراد....جانم؟

- خواستم ازت حلاليت بگيرم

- كله پوك باز چرا؟

- کاراي علم جور شده ... به هيشکي نگفتم ... همه نمونه گيري ها تست هارو انجام دادم

فردا عملمه

با ترس گفتم:

-دروغ ميگي

با شادي گفت:

- نه راسته

با داد گفتم:

- احمق 60% احتمال مرگ هست

- تو به اون 60% چکار داري ، من به عشق اون 40% ميرم

بغض کردم:

- الان کجايي؟

- بیمارستان

+كدوم بیمارستان

- بخاطر خودت نميخوام بگم

گوشي رو روي گوشم فشردم:

- اراد بگو

تروخدا

صداش گرفته شد:

- گفتم نه

- اراد مرگ من
با بغض زمزمه کرد:
- کاش این دل لعنتی میذاشت زنگ نزنم
- ادرسو میدی؟
- روشنا اگه زنده موندم که هیچی اگه مردم یادت باشه همیشه بخندی..بدون من عاشق خنده هات بودم
هیچ وقت گریه نکن....
با بغض گفتم:
- زبونتو گاز بگیر داداشی
صدای پوزخندش توی تلفن پیچید
- داداشی
داداشی
:صداش اروم تر شد
داداشی
خواستم چیزی بگم که تلفن قطع شد
دوباره بهش زنگ زدم:
- دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد
قطره اشکی از روی چشمم سر خورد
اراد
روی مبل نشستم
نازی با نگرانی نگاهم کرد:
- روشنا
خونه غرق در سکوت بود
اشکم رو پاک کردم و بلند شدم:
- ببخشید اگه روزتون خراب شد
باشه يك روز ديگه، من ميرم

رضا با ناراحتی گفت:
اخه.....
به سمت کفش هام رفتم
- نه رضا جان الان اوضاعم خوب نیست باشه يك روز ديگه
سحر با نگرانی نگاهم کرد:
- مواظب خودت باش
- فقط دعا کنید
دستی تکون دادم و از خونه خارج شدم
دلم شور اراد و میزد
صدای توی سرم اکو میشد

اڳه بميره ڇي

اڳه.....

اڳه ناقص بڻه ڇي....

ميٽوني نبود مونس تنهائي هات رو تحمل ڪني

قلبم تند تند ميزد

خون توي بدنم يخ زده بود

سوار ماشينم شدم

چرا بهم نگفت؟

مگه ادعا نميکرد که من از تموم راز هاش با خبرم؟

پس چرا بهم نگفت

چرا نگفت ميخواه عمل ڪنه

اونم انقدر بي خبر

أصلا چرا گريه ميکرد

مگه نميگفت من هيچ وقت قرار نيست گريه ڪنم

ياد صداي بغض کرده اش افتادم

احساس کردم ديگه زنده نيستم

هميشه حس ميکردم پسره

غيرتي شدناش

تيپ هاش

حرف زدندش

حس ميکردم يك داداش دارم

يك داداش مهربون

اما...

اما هر وقت داداش صداش ميکردم

ناراحت ميشد

سرش رو پايين مي انداخت

دستشو توي موهاي کوتاهش ميکرد و با ناراحتي زمزمه ميکرد:

جانم اينبات کوچولوي من

يادمه وقتي حرف از حسام ميزدم

صورتش قرمز ميشد

دست هاش و مشت ميکرد و با اخم به رو به رو خيره ميشد

هميشه فکر ميکردم سر غيرت برادرانه اش

اون يك داداش مهربون بود

حاضر نبودم با هيچي و هيچ كس عوض ڪنم

أشك هام اروم اروم راهشونو پيدا كردن

دو ساعت بعد

روي تخت چهار زانو نشسته بودم و با استرس به گوشي ام خيره شده بودم
حس ميکردم خون توي بدنم يخ زده و شمارش نفس هام به ثانيه افتاده
چرا اين شب لعنتي تموم نميشد
منتظر اس ام اس شاپرك بودم كه ساعت و مكان عمل اراد يا همون افسون رو بهم بگه
با روشن شدن صفحه ي گوشي ام حس كردم قلم توي دهنم شروع به نبض گرفتن كرد
به پيامك نگاه كردم:
- سلام روشنا جان
اينم از ادرس

.....

راستي عمل برأي ساعت دو صبح افتاده
به ساعت ديوار ي اتاقم نگاه كردم
شش بعد از ظهر بود
هنوز كلي وقت بود تا عمل اراد
مانتوم رو تتم كردم
خدایا خدایا
خودت نگهش دار
خودت ميدوني چقدر برام عزيزه
خدایا

ازت خواهش ميكنم
خودت ارادم رو نگه دار
شالم رو روي سرم انداختم
توي اينه به صورت بي روحم خيره شدم
لب هام هم رنگ صورت رنگ پريده ام شده بود
با حرص رژ لب كالباسي رو روي لبم محكم كشيدم
حرکاتم دست خودم نبود
استرس
ترس
نگراني
بي كسي
بغض

همه ي اينها دست به دست هم داده بودن تا عصبانيتم رو سر وسائل اتاقم خالي كنم

حدود نيم ساعتی گذشته بود كه به خودم اومدم
تمام اتاقم به هم ريخته بود

اینه ی اتاقم خورد شده بود
با تکه شیشه ها رو تختی ام رو بریده بودم و روی زمین پخش کرده بودم
وسائل ارایشی ام روی زمین پخش شده بود و با هم مخلوط شده بودن
به قدری فعالیت داشتم که شروع به نفس نفس افتادم
به خاطر خشکی گلویم سرفه ام گرفته بود
بطری ابی که مال دیروز بود رو از زیر تخت بر داشتم و چند قلوپی ازش خوردم
کمی نفسم برگشت

به عکس دو نفرمون با اراد خیره شدم
الان حالش خوب بود ؟
یاد اس ام اس شاپرک افتادم
ادرس رو بهم داده بود
با عجله سویچ و گوشی رو برداشتم و از خونه بیرون زدم
پام رو روی گاز فشار میدادم و به هرکی که جلوی راهم رو میگرفت بد و بیراه میگفتم
یعد از بیست دقیقه اعصاب خوردی تموم جلوی بیمارستان بودم
ماشین رو پارک کردم و با عجله به سمت پذیرش دویدم
دویدن باعث شده بود نفسم بره
- س...سلام خان....م
با تعجب گفت:
- سلام
بفرمایید؟

+ب...بیخشید....بیماری....به....اسم افسون زارع دارید ؟
- یك لحظه صبر کنید
با لرزه شروع به ضرب زدن با سویچ روی میز شدم
- پله

طبقه ی دوم اتاق 37
با عجله تشکری کردم و پله ها رو دو تا یکی طی کردم
افسون روی تخت دراز کشیده بود و به پنجره خیره شده بود
هنوز وارد اتاق نشده بودم که اروم زمزمه کرد:

- میدونستم میای
با تعجب نگاهش کردم:
-از کجا میدونستی ؟
به سمت برگشت:

- نفسات
عطرت
صدای پاهات
به سمتش رفتم

- مگه میشه داداشي ام رو تنها بذارم ؟
لبخندش تلخ شد
سرش رو پایین انداخت:
- نه اینبات کوچولو

روي تختش نشستم ، دستشو گرفتم:
- داداشي مهربونم

-جانم اینبات کوچولوي من
خودم رو بهش نزديك كردم و سرم رو روي شونه اش گذاشتم:
- ميشه هميشه پيشم باشي ؟
نفس عميقي كشيد:
-اگه بعد از اين عمل زنده موندم قول ميدم تا تهش پشتت باشم
:بغض كردم:
-داداشي

-جانم
بغضم رو قورت دادم:
- ميترسم داداشي
سینه سپر كردو صاف نشست
- تا وقتي من هستم از هيچي نترس
قطره اول اشكم ريخت
- از همين ميترسم
از همين ميترسم كه يك روز
يك روز نباشي
دستشو توي موهاي بلندم برد:
- فكر نكن خانم کوچولو
قطره دوم اشكم اومد:
- ميترسم ديگه نشونم
صداتو نشنوم
بغلتمو حس نكنم
داداشي از نبودنت ميترسم
دستاشو دورك حلقه كرد:
- هر قطره اشك از چشماات كه مياد
يك روز از عمر من كم ميشه
گريه نكن
گريه نكن اراد قريونت بره

با ترس نگاهش کردم:
- کاش فردا این موقع پیش هم باشیم
لبخند تلخی زد
- امیدوارم

پرستاری وارد اتاق شد
-خانم زارع باید استراحت کنید چند ساعت دیگه عمل دارید
اراد کمی سر جاش تکون خورد
- اخه روشنا
از جام بلند شدم
به مبل اشاره کردم:
-تخت خواب شو من اینجا میخوابم تو با خیال راحت بخواب
دستاشو باز کرد:
- غلط کردی جات اینجاست
با شوخی عشوه اومدم:
- نه حاج اقا
شما نامحرمی

از جاش نیم خیز شد و دستمو گرفت
با يك کشیدن دستش توي اغوشش پرت شدم پرستار با خنده نگاهمون میکرد
اراد يك پاش رو روي من انداخت و با بیخالی رو به پرستار کرد
- دارید میرید بی زحمت لامپ رو هم خاموش کنید
از پرویی اش خنده ام گرفته بود
پرستار نهج نهجی کرد و از اتاق خارج شد
خواستم چیزی بگم که سریع گفتم:
-هیچی نگو
فردا قراره تیکه تیکه ام کنن بذار يك بار راحت بخوابم
با اخم مشتت به شکمش زدم:
- از خداتم باشه میمون ایکیبری

محکم تر بغلم کرد:
-راستی

-جانم
- به خانواده ات زنگ نمیزنی
با بی قیدی گفتم:
-امشب دور همی اصلا یادشون نیست
پدرم عاشق مادرم بود

قبل از ازدواج با مادرم علاقه ي شديدی به پابلېک و چند پارتنري داشت
اما بعد از ازدواجش احترام عجیبی به مادرم میگذاشت
مادرم رفتار و کردارش کاملاً شبیه میس های معروف کشور آيرون بود
سویچ نبود اما معتقد بود آدم تنها باید جلوي پارتنرش سکوت کنه
خونه ي اروم و بي دغدغه آي داشتیم
تنهایی دعواي ما تو این چند سال حسام بود
پدرم اصلاً از حسام خوشش نمیومد از ارتباط من با حسام کاملاً ناراحت بود
اما من که کاملاً شیفته ي حسام شده بودم
تو روي پدرم ایستادم
از اونجایی که پدرم اهل شرط بندی بود گفت:
-روشنا

اگه این حسام جان تو
یا همون آقای کلاهبردار از دید من
فقط يك سال
يك سال با تو موند
يك عمر هم نمیخوام ... ازدواج هم نه
يك سال رسمي من تمام دارایی ام رو به نام تو میکنم
اگه نه تو باید به مدت یکسال از این خونه بري و زندگی عادي دور از پدر رئیس پلیس پایتخت داشته
باشي
من که به حسام و عشق بینمون امید داشتم و اعتقاد داشتم که این پدرمه که مانع رسیدن ما دو تا به هم
هست
با ارامش و خونسردی ، بدون فکر قراردادي رو امضا کردم
من پول و دارایی پدرم رو نمیخواستم
فقط میخواستم بهش ثابت کنم
عشق من و حسام پاکه
همه چي خوب پیش میرفت تا دقیقاً
ماه دوازدهم که اون اتفاق افتاد
حالا هم پدرم گیر داده که باید يك شغل پیدا کنم و قبل از شروع پاییز از این خونه برم
میدونستم خودش هم نگرانمه اما غرورش اجازه نمیده که بزنه زیر حرفش
اما تمام نگرانی من این بود که من نه تنها شغل مناسبی پیدا نکرده بودم بلکه قرار بود حتی ماشین زیر پام
رو هم به پدرم واگذار کنم

با خودم فکر میکردم که صدای خر و پوف افسون بلند شد
با خنده نگاهش کردم
انگار نه انگار فردا عمل داره

با صدای شاپرک چشم و باز کردم
-روشنا

روشنا پاشو

خمیازه بلندی کشیدم

-هاااااااااا

چی میگي ؟

- مثلا همراه افسون بودي

با گيجي گفتم:

- اره ديگه

با جيغ گفتم:

- احمق الان شش صبحه

- خب باشه چكارش كنم؟

صدای شاپرک تو سرم اكو شد

شش صبحه

شش صبحه

عمل ساعت دو بود

الان شش صبحه

چهار ساعت گذشته

تازه داشتم لود ميشم

به خودم كه اومدم صدای جيغ توي بیمارستان پیچیده بود

با عجله از روي تخت پايين پریدم

- افسون چي شد ؟؟؟؟

شاپرک با اخم نگاهم کرد:

- شما جاش خوابيدي ما كه كاري نكرديم

با ترس بدون كفش از تو اتاق بيرون دويدم

پرستاري از توي راهرو رد ميشد

به سمتش دويدم:

- خانم..

خانم

بیمار ما كجاست؟؟

با گيجي نگاهم کرد

به شاپرک كه با اخم به سمت ما ميومد نگاه کرد

- خانم ظاهرا اشتباه اوردید بیمارتونو

با چشم هاش به من اشاره کرد

- اینجا بیمارستانه
تیمارستان نیست
با اخم زل زدم بهش:
- بهت میگم افسون کو ؟
با دستش برو بابایی نصیبم کرد و از کنارمون رد شد
شاپرک بدون حرف اینه آی به سمتم گرفت
به خودم نگاه کردم
خط چشم و ریمل هام بخاطر گریه ی دیشب ریخته بود
موهام به هم گره خورده بود و رژ لبم توی صورتم پخش شده بود
خواستم چیزی بگم که پرستاری با دو به سمت ما اومد
- همراه آقای زراعی شمایی؟
بدون اینکه به فامیلی توجه کنم با ترس گفتم
- ب...له
با ناراحتی گفت:
تسلیم میگم ما هرکاری میتونستیم براشون انجام دادیم
با شنیدن این حرف روی زانو هام فرود اومدم
دنیا دور سرم چرخید
خداااااااا

با عجله از جام بلند شدم
- کجاست ؟
اتاق عمل کجاست؟
شروع به جیغ زدن کردم
- تروخداااا بگووو
افسون کوووو
به حق افتادم
اراد کجاست
مهربون من کجاست ؟ ده بگو لعنتی
یقه ی مانتوی شاپرک رو گرفتم و تگون دادم:
- تو بگو
تو ازش بپرس
با داداش من چکار کردید
تو بهش بگوووو
چند نفری با عجله به سمت اومدن
با دیدن اونا شروع به دویدن کردم
به سمت راهرو رفتم

با دیدن تابلوی اتاق عمل به سمتش دویدم
بی توجه به چیزی در و باز کردم و وارد شدم
پارچه ی سبز اتاق عمل روی تن سر کسی کشیده بود
نکنه افسون من بود ؟
با قدم های لرزون به سمتش رفتم
قلبم تند تند میزد
دستم یخ زده بود
پزشکا با تعجب نگاهم میکردن
برام اهمیت نداشت که چه فکری میکنن
میترسیدم
بالأسر جنازه رسیدم
از کنار کشیدن پارچه میترسیدم
میترسیدم که چهره ی افسون رو برای بار آخر ببینم
بی روح
بی حرکت
سفید و یخ زده
با ترس دستم رو به سمت پارچه بردم
چشمم رو بستم و با یک حرکت پارچه رو پایین اوردم
لأی چشم هام رو باز کردم
با دیدن چهره دنیا دور سرم چرخید
احساس میکردم
صدا ها لحظه به لحظه گنگ تو میشن
لحظه به لحظه اتاق تاریک تر میشد
سرم گیج میرفت
پاهام ضعف کردن
با بیحالی روی زمین افتادم
چند نفری به سمت دویدن
چیزی نفهمدم تا دنیا پیش روم سیاه شد
چشمم و بستم و از حال رفتم

صداها توی سرم میپیچید
+الان دو روزه بیهوشه دکترا میگن شوک بهش وارد شده از طرفی ضربه ای که هنگام افتادن به سرش
خورده امکان تو کما بردنش رو داره
صدای حق حق مادرم از بیرون اتاق میومد ؛
خدایا....
خودت دخترمو نگه دار

صداها رو میشنیدیم اما نمی تونستم عکس العملی نشون بدم

انگار پدرم کنارم ایستاده بود

دستم رو توی دستش گرفت

-حالا باید چکار کرد؟

+ما هرکاری از دستمون بر بیاد انجام میدیم بستگی به کشش بدن بیمار داره

صدای آشنایی به گوشم رسید

- مادر جان گریه نکن روشنا حالش خوب میشه

من مطمئنم

صدای چرخي هر لحظه بهم نزدیک تر میشد

گیج بودم

صدا خیلی آشنا بود

انگار میشناختمش

صدای مردی اومد:

- اقا اراده ما چگونه

صدای آشنا باز به گوشم خورد:

- ممنون دکتر فقط یکم درد دارم

+عادیه عمل سختی پیش رو داشتی

-تا چند روز دیگه باید رو ویلچر بشینم؟

+تو الان میتونی بلند شی اما درد داری

- مسکن میخورم

+حدود دو یا سه روز دیگه سالم سالم میشی این موندنت تو بیمارستان فقط به خاطر دوره مواظبتته پسر

خوب

اراد نفس عمیقی کشید:

- ممنون

: صدای دکتر دورتر شد

+ من مرخص میشم

جناب خاکپور

چند لحظه میتونم وقتتونو بگیرم

صدای قدم های پدرم رو بهتر از همه میشناختم

محکم

با صلابت

انگار میخواست با هر قدمش زمین و بشکافه

قدم های بلندی بر میداشت

همیشه سعی میکردم عین پدرم راه برم

انگار توی یک اتاق تاریک بودم

انگار تو این دنیا نبودم

فقط صدا بود
همه جا تاريك بود
اراد دستم رو گرفت
خم شد و دستم رو بوسيد
عطرش همون بود
خيلي دوست داشتم ببينم بعد از عمل چجوري شده

صداش تنها صداي بود كه شنیده ميشد
- ميدوني دوست داشتم وقتي چشم باز ميكنم اولين كسي رو كه ميبينم تو باشي اما خب
نبودي
فكر كردم خسته شدي و رفتي
از شاپرك پرسيدم :
وقتي گفت بي هوش شدي حس كردم قلبم ديگه نميزنه
حس كردم ديگه اكسيژني براي نفس كشيدن تو هوا وجود نداره
ميدوني روشنا
گاهي حس ميكنم حتي سلول هامون وصل به همه
بعد از اينكه شنيدم اون پرستار احمق چجوري بهت تسليت گفته و تو به هم ريختي نميدوني چجوري
ببمارستان رو سرش خراب كردم
نميدوني چجوري داد ميزدم و تورو ازشون ميخواستم
نميدونم الان داري صدامو ميشنوي يا نه اما روشنا كوچولو
مهربون من
اگه ميشنوي بدون من
تمام دلخوشي ام تويي
ميشه بلند شي ؟
ميشه چشمتو باز كني و يكبار ديگه رو سر و كولم پيري؟
ميشه برام بچگي كني؟

از اينكه صداش رو ميشنيدم و نميتونستم عكس العملي نشون بدم عصبي بودم
حس ميكردم تو يك زندان تاريكم
با خودم مبارزه ميكردم
ميخواستم پيروز اين ميدون باشم
ميخوايم بغلش كنم و داد بزنم
ميخواستم ببينمش
لمسش كنم
ميخواستم و نميتونستم
نميتونستم اين حصار و بشكنم

نمیتوانستم و لحظه به لحظه بیشتر خورد میشدم
میشکستم

هیچ جای بدنم حس نمیشد
میخواستم دستشو بگیرم
احتیاج داشتم
به گرمی دست هاش احتیاج داشتم

حس میکردم توی جهنم دارم دست و پا میزنم
هر لحظه تنم بیشتر از قبل گر میگرفت

تپش قلبم رو کاملاً حس میکردم
حس میکردم روی تنم سطل آبی رو خالی کردن
لب هام خشك خشك شده بود
درست عین بیابون
اراد سراسیمه داد زد :

- پرستاررر
پرستاررر
دست هام میلرزید
حس میکردم سیم برق قوی رو به من وصل کردن
میلرزیدم

میلرزیدم بدون اینکه خودم بخوام
بدون اینکه از خودم اراده ای داشته باشم
پاهام
دست هام
بدنم
میلرزید

روی تخت فرود می اومد
صدای اراد بلند تر شد:
- یکی تو این خراب شده نیست؟؟؟؟
چند پرستار با عجله وارد اتاق شدن
دختر جوانی داد زد

-هاشمی
هاشمی دکتر و خبر کنه
تشنج کرده
دکتررر
چند نفری دست و پام رو گرفتن

میلرزیدم
لحظه به لحظه بیشتر خیس عرق میشدم
انگار کور بودم
کور بودم و نمیدیدم اراد چجوری گریه میکرد
کور بودم و فقط صدای یا حسین گفتن مادرمو میشنیدم
نفس کشیدن برام لحظه به لحظه سخت تر میشد
انگار برآی پیدا کردن مولکول اکسیژن کوچکی با هوای اتاق دست به یقه شده بودم
صدای پرستار می اومد
یک
دو
سه

- بزن
و دستگاه شکمی که به بدنم میخورد
بالا می اومدم و با شتاب روی تخت فرود می اومدم
صدای سخت تر شدن های نفس هام
هیج هیج هیج
صدای دکتر جونی که انگار تازه کار بود و کمی هراس داشت
- بزن
برآی بار دوم دستگاه شک روی سینه لختم فرود اومد
زن پرستاری که قصد داشت اراد رو از اتاق بیرون کنه:
- بفرمایید بیرون اقا

از زبان اراد
تمام تنم درد میکرد
احساس میکردم از کمر به پایین توی اتیشم
از طرفی نگران روشنای بودم
صورت یخ زده اش جلوی چشمم اومد
نمیدونستم چکار کنم
خودم رو مقصر میدونستم
بخاطر من احمق اینجوری شده بود
از طرفی هم خوشحال بودم
براش مهم بودم
صورت عرق کرده اش جلوی چشمم اومد
دلم میخواست هرچی زود تر از روی این ویلچر لعنتی بلند شم
با خوشحالی به قفسه سینه ام دست کشیدم

دیگه اثری از اون سینه های مزاحم نبود
اندام بیشتر به چشم می اومد
اتاقم به خاطر خصوصی بودن بیمارستان کاملاً شبیه هتل بود و میتونستم تو رفاه کامل همه کار هام رو
بکنم

چرخ ویلچر و حرکت دادم و سمت اینه رفتم
به ته ریش هایی که تازه داشتن در می اومدن دست کشیدم
دیگه هویت جدیدی داشتم
اراد زارع
دستی به مو هام کشیدم و به سمت عقب هدایتشون کردم
هورمون های بلندی قد رو حس میکردم
انگار استخون هام داشتن کش می اومدن
هر نیم ساعت یکبار درد شدیدی توی پام حس میکردم
صورتتم زمخت تر شده بود و دیگه خبری از لطافت پوستم نبود (یکم زیادی پیاز داغشو زیاد کردم)
به چهره ی جدیدم خیره شد
اخمی کردم که باعث بین ابروم هام چین بی افته
با صدای در برگشتم
- بیا تو

پرستاری با شادی گفت:
+مژه بدید روشنا خانم به هوش اومد
با هول گفتم:
- چی ???
لبخند زد :

+ اول از همه هم شمارو صدا کرد
بدون فکر از روی ویلچرم بلند شدم
درد شدیدی توی پاهام ایجاد شد
پرستار با ترس گفت :
+ چی شد آقای زارع
دیوار و گرفتم:
- هی....هیچی

از درد نفسم توی سینه ام حبس شده بود
به دیوار کنار اینه تکیه کردم
قدم اول رو برداشتم
درد بیشتر شد
باید مبارزه میکردم .. باید قوی میبودم
أشك توي چشمام جمع شد

باید سعی میکردم گریه نکنم
من دیگه مرد شدم
نباید گریه کنم
لبم رو از درد گاز محکمی گرفتم
قدم دوم رو برداشتم
هنوز درد رو توی ناحیه کمر به پایینم حس میکردم
نفس نفس میزد و سعی میکردم از شدت ضعف روی زمین نیافتم
پرستار از توی کمد اتاق دو تا عصا برداشت و به سمتم گرفت
+با اینا برید
نیمچه لبخندی زدم و عصا رو گرفتم
راحت تر میتونستم راه برم
درد داشت ولی نه به اندازه ی اول
یاد روشنا افتادم
الان منتظرم بود
با فکر به اون جون گرفتم
انگار به سلول هام شادی هدیه کرد
درد و فراموش کردم و قدم هام رو تندتر کردم
لذت میبردم
از اینکه بجگم
برای عشقم
برای زندگیم
از جنگیدن لذت میبردم
به در اتاقش رسیدم
نفس عمیقی کشیدم
با شادی دست به مو هام کشیدم و چشمام رو بستم
اروم دستگیره ی در و لمس کردم

#روشنا

قلبم تند تند میزد .. ذوق داشتم از دیدنش
دیدنش چهره ی جدیدش
نمیتونستم به خودم دروغ بگم
اراد و بیشتر و از هر چیزی دوست داشتم
صدای عصا هر لحظه نزدیک تر میشد
نزدیک در اتاقم که شد چند لحظه ای سکوت شد
با ذوق و استرس چشم هام رو بستم
به صدای باز شدن در

از گوشه چشم نگاهش کردم
خودم رو به خواب زده بودم
به سمت اومد
روي صندلي نشست
آي ارومي گفت
با شنیدن آي گفتنش حس کردم قلبم فشرده شد
درد داشت؟
معلومه که درد داشت
اروم دستمو گرفت و بوسید:
-روشنا جان
بؤسه ي ديگه اي روي دستم زد
-روشنا خانم
خم شد و پيشوني ام رو بوسید
- چقدر دلم واسه اين تگون خوردن پلک هات تنگ شده بود
با شنیدن اين حرف ناخوداگاه لبخند زدم
با ذوق گفت:
- ديدي بيداري
چشماتو باز کن
نميخواي قيافه ي جديدمنو ببيني ؟
اروم چشم هام رو باز کردم
با ديدن چهره اش ناخوداگاه جیغ بلندي زدم و از جام بلند شدم

محکم خودمو پرت کردم توي بغلش
اخ بلندي گفت
با ترس گفتم:
+ واييي غلط کردم ارادي حالت خوبه
با درد لبخند زد:
- اره بابا وروجك ناراحت نشو
نوك بينيمو گرفت:
- توله سگ و نگاه چه خودشو مظلوم ميکنه
اروم گونه اش رو بوسیدم:
+من فدای تو بشم داداش مهربونم
تا خواست چیزی بگه پدرم بدون اینکه در بزنه با اخم وارد شد
- اراد
اراد با لبخند به پدرم نگاه کرد
- بله قربان

- بيا بيرون
 با نگراني گفتم:
 - نمي‌تونه راه بره بابا چجوري بيداد اخه
 بابا اخم كرد
 - دخالت نكن
 سرم رو پايين انداختم
 - چشم
 اراد عصا هاش رو محكم گرفت و بلند شد
 از اتاق بيرون رفت و در و بست
 حس كنجاوي ام نمي‌داشت سر جام بشينم
 يكم سرگيجه داشتم
 اروم و اهسته گوشم رو چسبوندم به در
 بابا:
 - كارت درست شده
 +چطور قربان
 -اين چند روز كه نبودي سراغ تو گرفتن
 صداي شاد اراد بلند تر شد :
 +با اون معرکه آي كه من گرفتم
 - نامي ميگفت خيلي جوياي حالت بودن فردا بايد باز بري
 اراد با ناراحتي گفت:
 + فردا ميخوام روشنا رو ببرم بيرون
 - هيس پسر اين كار خيلي مهم تره
 +هرچي شما بگيد ، بهتره روشنا رو تنها نداريم ناراحت ميشه

با شنيدن اين حرف خودم رو روي تخت پرت كردم
 در باز شد و اراد داخل شد
 :خميازه ي بلندي كشيدم روي تخت كنارم دراز كشيد
 - خوابت مياد
 با ناراحتي گفتم:
 - خيلي
 موهام رو بوس كرد:
 - بخواب خانم كوچولو
 بخواب كه من بيدارم
 چك ارومي توي صورتش زدم :
 - غلط كردي بگير بخواب ببينم
 دستم رو بوس كرد
 - دستت درد ميگيره ها خانم كوچولو
 خودم رو لوس كردم
 - ارااااا

محکم بغلم کرد :

- پدر سوخته اینجوری میگی اراد دلم قنچ میره

با ناراحتی گفتم

- فردا بریم بیرون

چهره اش متفکر شد

- آخه فردا نمیشه

صدامو نازک کردم

- چه کاری دقیقاً

پیشونی ام رو بوسید

- بگیر بخواب فضولی نکن پس فردا کامل در اختیارتم

چشم هاش رو بست

از این نزدیکی ناراحت بودم

یکجور عذاب وجدان

اون پسر بود

اون دیگه یک پسر کامل بود

از جام بلند شدم

از پشت بغلم کرد

- نکن اراد

با تعجب نگاهم کرد

- چرا ؟

کنترلمو به دست اوردم

- میرم یکم قدم بزنم

از روی تخت بلند شد

- وایسا بأهم بریم

ناخوداگاه داد زدم

- خودم میخوام برم

دلخور نگاهم کرد

- باشه برو

رو سري مخصوص بیمارستان رو سرم کردم و از اتاق خارج شدم

بغض داشتم

کار بدی میکردم

به خودم نهیب زدم

- معلومه که نه اون موقع که بغلش میکردی و از سر و کولش بالا میرفتی دختر بود

الان پسره

باید تو رفتارات تجدید نظر کنی ولی من اگه کاری هم میکنم بی قصده

روی نمیکت توی حیاط نشستم

میدونم

ولی....

ولي؟

با صدای پسری از پشتم با تعجب هیني گفتم و دستم رو روی دهنم گذاشتم

با دقت نگاهش کردم

همون پسر توي اسانسور

روی نیمکت کنارم نشست

ابرو بالا انداختم

- اجازه نگیری يك وقت

اخم کرد

+ لزومي نمیبینم

ادامه داد

+ علاوه بر بوگندو بودند دیوونه هم هستي

با خودت حرف میزني

با اخم نگاهش کردم

- به شما ربطی نداره

به نیمکت تکیه داد و پای راستش رو روی پای چپش انداخت

+ خب میشنوم

با تعجب سر تکون دادم

-چي و دقیقا ؟

+همیني که داشتی با خودت میگفتي

عین خودش اخم کردم

- لزومي نمیبینم

سمت راست لبش کمی بالا رفت

+عجب

پیروز نگاهش کردم

- علاوه بر اون عطر های فیکي که میزني خیلی هم فضولي

پوزخندش پر رنگ تر شد

+دیدم کسی رو نداری باهش حرف بزني

این افتخار و دادم که با من هم صحبت شي

بي ترس توي چشم هاش زل زدم

- ب...ر...و...ب...ا...ب...ا...

بخش بخش گفتم و توي چشم هاش خیره شدم

جاي بیشتری روی نیمکت گرفت

+ تو باید میرفتي تیمارستان اینجا چکار میکني

باحرص از روی نیمکت بلند شدم

- هرچقدر هم بد بو

بي ادب
و دیوونه باشم
بهتر از توام که هنوز شعور اینو نداری که خلوت کسی رو به هم بزنی
خواست چیزی بگه که شروع به راه رفتن سمت سالن کردم
بلند شد و چند قدمی اومد
اما انگار پشیمون شد و نشست
بی توجه بهش از پله ها بالا رفتم
اگه میرفتم اتاق خودم باید باز پیش اراد میخوابیدم
بخاطر همین رفتم توی اتاق اراد
روی تخت دراز کشیدم و سعی کردم به حرف های اون مرد بیشعور فکر نکنم

با صدای بابا چشم هام رو باز کردم
- روشنا

دست هام رو از هم باز کردم و خمیازه ی بلندی کشیدم
- ب...له

پیشونی ام رو بوسید
- پاشو بابا جان مرخص شدی
از جام بلند شدم و برای بار دوم خمیازه ی بلندتری کشیدم
- باشه

از روی تخت بلند شدم
بابا لباس هام رو به سمت گرفت
- بیا بابا جان

تشکری کردم
- تا تو لباساتو بپوشی من برم تصویه کنم بیام
باشه ای گفتم

لباس مخصوص بیمارستان رو با تیشرت مشکی رنگی عوض کردم
شلوار جینم رو پوشیدم و مچ پام رو کمی تا کردم
موهام رو از بالا بستم

پالتوam رو پوشیدم و روسری ام رو مدل دار بستم
از توی کیفم کرم پودر و برداشتم و به تمام صورتم مالیدم
کمی رژ کالباسی و یک خط چشم دخترونه هم زدم
توی اینه نگاه کردم

اخیش جون گرفتم
کفش هام رو پام کردم و بعد از برداشتن وسایلم از اتاق بیرون اومدم
سمت پذیرش رفتم

بابا؟
بله ؟
اراد کو ؟

-کار داشت زودتر رفت
أهاني گفتم و از بیمارستان خارج شدیم
فکرم درگیر اراد بود
کارش چي بود
چه ربطی به بابا داشت

سوار ماشین شدیم
بابا رو به راننده کرد
اول روشنا رو برسونیم خونه بعد میریم اداره
فکری تو سرم جرقه زد
لبخند شیطانی زدم

- باشه پدر جان
با رسیدن به خونه از ماشین پیاده شدم و به رفتن ماشین خیره شدم
از رفتن ماشین که مطمئن شدم
شماره ی خصوصی اراد رو گرفتم
"دستگاه مشترك مورد نظر خاموش مي باشد "

گوشی ام رو توی کیفم پرت کردم
توف به این شانس

با ناراحتی زنگ در خونه رو زدم
صدای مامان اومد

- اومدی مامان جان ؟

مهمون داریم ها

خواستم چیزی بگم که صدای پای چند نفر اومد

به ثانیه نکشید که وسط کوچه پهن شدم

نازی با جیغ جیغ تند تند بوسم کرد

+قربونت برم

خداوشکر که سالمی

سحر بلندم کرد

- کشتیش بدبخت و

إلینا دستمو کشید

- ماله خودمه ها بده بچه مو

با جیغ گفتم:

- وای دستم کنده شد

إبراز علاقه هم بلد نیستید

نازي با مهربوني نگاهم كرد
- شدي پوست استخون بيا بريم بيا بريم
با هم وارد خونه شدیم

<<چند ساعت بعد >>

به ساعت روي ديوار نگاه کردم
ده شب بود
صدای پدر که انگار داشت با تلفن صحبت میکرد هر لحظه نزديك تر میشد
-اره کار ها خوب پیش میره
از فردا زارع باید توي اون خونه مستقل بشه ديگه اومدنش سمت ما خطرناکه
تلفني باهاش در ارتباطیم
فردا قراره دعوتشون کنه خونه اش
در اتاق بسته شد
با عجله از اتاقم بیرون اومدم و پشت در اتاق کار بابا گوش وایسادم

- پس فردا ساعت هشت دم در کافه ویوناباش

با دو به سمت اتاقم اومدم
روي تخت نشستم و لپ تابم رو روشن کردم
توي جیمتل سرچ کردم
کافه ویونا
ادرس دقیقش اومد
با شادي و حس پیروزي ساعت رو روي هفت تنظیم کردم
حس دلشوره آی داشتم
انگار يکي بهم میگفت نرو
نکن
يکي بهم میگفت کار اشتباهي میکني
اما کنجاوي به دلشوره ام غلبه کرد و چشمم رو بستم

با صدای زنگ تلفنم چشم هام رو باز کردم
دستام رو از هم باز کردم و خمیازه ي کش داري کشیدم
با به یاد آوردن کاری که قرار بود بکنم از جام بلند پریدم
باید مخفیانه میرفتم
مانتوکتان مشکي ام رو با شلوار بگي مشکي تنم کردم
کلاهي روي سرم گذاشتم

گوشي ام رو برداشتم و از اتاق بيرون اومدم قدم اول من مصادف بود با باز شدن در و بيرون اومدن بابا
اب دهنم رو قورت دادم

- س..لام

در حالي كه حوله رو روي سرش ميكشيد تا موهاشو خشك كنه گفت

-عاقبتت بخير كجا اول صبحي

با ترس گفتم

- برم ورزش كنم چاق شدم

به شكم نداشته ام اشاره كردم

بابا با شك نگاهم كرد

- انگار داري ميري دزدي

: با ترس سرم رو تكون داده ام

- نه مستر ارمان خان جان

شما اين شم پليسي رو براي اداره نگه داريد

به سمتم اومد و بغلم كرد

- دختر خل و چل

مواظب خودت باش

با شادي گونه اش رو بوسيدم

- مستر ارمان خان جان

خانومتون كجاست

چشمك زد

- قول حليم بهش دادم دارم ميرم بگيرم

عاشق بابام بودم

عاشق شيطنت هاش

عاشق مهربوني هاش

عاشق مردونگي هاش

تنها مرد زن داري بود كه عاشقش بودم

بابا پيشوني ام رو بوسيد

- ميخواي برسونمت

قد بلندي داشت

:به زور تا قفسه سينه اش ميرسيدم

- نه نه خودم ميرم

از بابا خداحافظي كردم و سوار پرايد مشكي رنگ بابا كه براي رد گم كني هاش بود سوار شدم

اهنگي رو پلي کردم پام رو روي گاز گذاشتم

طبق عادتم شروع کردم به خوندن

"هنوز تلخ لبخندم

بآهات مثل بچه لج کردم

خيلي وقته رد کردم

ناخوداگاه ياد چهره ي اراد افتادم

يکم سخته برگردم

فقط ميخوام بگي بهم حرفشم نزن

من ميرم

نه حرفشم نزن

تويي سهم من فقط

آزم دور شدي بهم زنگ بزن هر شب

حتي اگه شدش قلبتم از سنگ "

قطره اشكي از چشمم پايين اومد

حالم بد بود

سخت بود دوري از اراد

سخت بود از کسي که عين داداش تني ميديدش

چهره اش از جلوي چشمم کنار نمي رفت

خسته شدم از همه چي

چرا بايد از هرچي که دوست دارم دل بکنم

چرا؟

چرا رفتار هاي اراد انقدر برام مهم شده بود

مگه قبلا هم اينجوري نبود

چرا الان حساس بودم به اين نزديكي ها

با ديدن تابلو ي کافه آشک هام رو پاک کردم

و ماشين رو کمي جلوتر از کافه پارک کردم

يک ساندويچ آماده از دکه گرفتم و به در کافه خيره شدم

راس ساعت هشت اراد با يك پسر ديگه رسيدن

به تيپ اراد نگاه کردم

پليور مشكي کهنه آي به تن داشت با شلوار جين رنگ و رو رفته آي روي زانو هاش پارگي داشت

عينک دودي ام رو زدم و چند قدم جلوتر رفتم

انگار تو کافه چند نفري منتظرشون بودن

دو تا دختر و سه تا پسر

يکي از دختر ها قد بلندي داشت جوري که از چندتا پسر کناري اش بلندتر بود

اون يکي دختر قدش متوسط بود و قيافه ي شيطوني داشت

پسر ها چهره هاي معمولي و جدي داشتن
اراد چيزي رو براشون تعريف ميكرد و يكي از اون ها چونه اش رو ميخاروند
ديوار شيشه آي كافه جوري بود كه كامل توي كافه مشخص بود
به رو به روي كافه نگاه كردم

همون پسر مزاحم بود
ظاهرا اون هم داشت به اون چند نفر نگاه ميكرد و عكس ميگرفت
اروم از خيابون رد شدم
وقتي به پشتش رسيدم محكم با لگد زدم تو باسنش

- هوي هوي فضولي موقوف
با اخم برگشت

با ديدن چهره ي من اخم هاش صد برابر شد
- تو چرا عين جن ميموني همه جا هستي
با اخم گفتم

- برو بابا بهت ميگم فضولي نكن
دستشو روي دماغش گذاشت
- هيس

تمرکز رو به هم نريز
با تعجب گفتم

- داري چكار ميكني ؟
: صداش كلفت شد

- كوري نميپيني دارم عكس ميگيرم
خواستم چيزي بگم كه لگد محكمي به پام زد
با داد گفتم
- ابيبيبي

دوربين رو انداخت روي زمين و جلوي دهنم رو گرفت
با ترس به دوربين شكسته شده خيره شدم

با اخم خم شد
- اين چه كاريه كردي
بيشعور احمق
با جيج گفتم

- تو حق نداري اينجوري با من حرف بزني
احمق هفت جد و ابادته
دستشو بلند كرد كه بزنه تو صورتم
اما دستي مچ دستش وگرفت
اراد بود

از شدت خشم صورتش سرخ شده بود
- تو غلط میکنی دست رو روشنا بلند میکنی
پسر با تعجب نگاهش میکرد
قد اراد يك سر شونه از پسر کوتاه تو بود
دختر قد بلنده از كافه با تعجب بیرون اومد
- اراد چي شد

چرا يهو دويدي بیرون ؟
اراد با خشم يقه ي پسر و گرفت
- ازش عذر خواهي کن
پسر دست اراد و از روي گردنش برداشت
با صدای خیلی اروم گفت
- معذرت میخوام
قلبم تند تند میزد

با حس پیروزي به پسر نگاه کردم
دختر قد بلند از خیابون رد شد و به سمت ما اومد
- اراد

اراد چي شده
پسر با بهت گفت
- میخوام این دختر که دور بینم رو شکسته بزنم
که ظاهرا دوست پسرتون عصبی شدن
اراد با خشم گفت
- چیزی نیست ژینو تو برو داخل

ژینو ابرو بالا داد
- دوست پسر چیه
رو به اراد کرد
- بیا منتظر تیم
ژینو که رفت اراد رو به پسر کرد
- دفعه آخرت باشه همچین غلطی میکنی
- برو ضایع نکن دیگه
اراد نگاه خشمگینی به من کرد
- به حساب شما هم میرسم
فعلا برهان
از خیابون رد شد
با تعجب گفتم

- فحش داد؟

پسر با گيجي نگاهم کرد

- فعلا برهان !

ابرو بالا داد

- اسممه

با شنیدن این حرف بقي زدم زیر خنده

- واییییییی

اسمش برهانه

اسم منم شکه خوشبختم از اشنایي تون

اخم غلیظي کرد

- خودت رو مسخره کن

اسم خودت مگه چیه

در حالي که میخندیدم گفتم

- روشنا

با شنیدن این حرف يك ابروش بالا رفت

- روشنا تويي

دستي به کلاهم کشیدم

- خيلي معروفم نه؟

دستي به سوییشرت مشکي رنگش کشید

- اره خيلي

البته به دیوونگي

خواستم چیزی بگم که پرید وسط حرفم

- ضایع اس نیم ساعته دم کافه وایسادیم

بیا قدم بزنیم

سر تگون دادم

- باشه بریم

سمت راستم ایستاد

- من برهانم ، برهان نامي

ابرو بالا دادم

- پس نامي تويي

- اره چطور؟

یاد حرف هاي بابا افتادم

نامي توي حرف هاش بود

با خنده گفت

- به دیوونگي معروفی

-راستي ؟

به چشم هام خيره شد

- برهان كجاييه؟

چونه اش رو خاروند

- من يك رگم عربيه بخاطر همين اسمم عربيه

-اهان

حالا يعني چي ؟

چشم هاش رو بست

يعني دليل قاطع

حجت

سر تكون دادم

- چرا حرفو ميپيچوني يك دفعه بگو اسمت حجتہ ديگه

اخم کرد

- روشنا يعني چي ؟

سر تكون دادم

- يعني يك جاي روشن

روي نيكمتي كه توي خيابون بود نشست

- پس تو هم داري ميپيچوني حرفو

-چطور؟

- اُسمت مهتابيه ديگه

با تعجب نگاهش کردم

بعد از چند دقيقه كه متوجه شدم

جيغ بلندي زدم و گفتم

- حجت جان تو كار بزرگ تر ها دخالت نكن

مردي كه داشت رد ميشد با تعجب نگاهمون كرد و سر تكون داد

دستم رو زير چونه ام گذاشتم

- ميگم حجت

توپيد بهم

- برهان

:تو چشم هاش زل زدم

-ح

ج

ت

از لاي دندونش هاش غريد

-برهان

-حجت

:با صدای بلندی داد زد

- دفعه آخرت باشه اینجوری صدام میکنی

دروغ چرا ازش میترسیدم

مخصوصا با این اخمی که روی صورتش بود

اب دهنم قورت دادم

- باشه

باشه چرا عصبی میشی

انگار خودش هم فهمیده بود زیادی عصبی شده

- حالا ایشکالی نداره

برای اینکه جو عوض شه گفتم

- اینجا چکار میکنی ؟

أصلا چرا عکس میگرفتی ؟

ابروهاشو بالا داد

- محرمانه اس

با کنجکاوای نگاهش کردم

- پلیسی ؟

سر تگون داد

- اره دختر تیمسار ارمان خاکپور

با ذوق نگاهش کردم

- بابامو از کجا میشناسی

چهره اش مرموز شد

-همینجوری

پوزخند زد

- خب مافوقمه

تلفنش زنگ زد

با دیدن شماره مضطرب نگاهم کرد

-من...تلفنم رو جواب بدم

با تعجب نگاهش کردم

تقریبا صد قدمی آرم دور شد و شروع کردبه حرف زدن

یواشکی از جام بلند شدم و به سمتش رفتم

- خبر خوبی دارم

با دخترش آشنا شدم

چییلی

چکار کنم؟
نزدیکش بشم ؟
دختره دیوونه اس
یهو برگشت و با من چشم تو چشم شد
- من بعدا باهات تماس میگیرم

با شك نگاهش کردم
حالت چهره اش عَوَض شد
مچ دستم رو گرفت و به سمت پارك رو به روي كافه كشوند
فشار دستش هر لحظه بیشتر میشد
قدم هاي بلندي بر میداشت بخاطر همین مجبور بودم برای اینکه دستم کشیده نشه بدوم
قلبم تند تند خودشو به قفسه سینه ام میزد
پارك خلوتي بود و این استرس ام رو بیشتر میکرد
به سمت درختي پرتم کرد
کمرم به درخت برخورد کرد
اخ بلندي گفتم و کمرم رو گرفتم
انگار از سرش دود خارج میشد

با داد گفت:
-به تو یاد ندادن به حرف هاي دیگران گوش ندي ؟
ها؟

از ترس زبونم گرفته بود

-با تو ام
اعتماد به نفسم برگشت
- تو
تو حق نداري با من اينجوري حرف بزني
عصبي تر جلو اومد
گلو ام رو گرفت و به درخت چسوند
- چي گفتي؟؟
با ترس گفتم

- ميدم پدريت رو در بيارن
چك اول سمت راست صورتم فرود اومد
با ترس نگاهش کردم
سعي می کردم که بغضم جلوش نشکنه
دست و پا میزد که از دستش نجات پیدا کنم
از لای دندان غرید

- چه گوهي خوردي

با جيغ گفتم

- هميني که شنيددي پدري رو در ميارم احمق فکر کردي کي هستي که دست رو من بلند ميکني

با هر کلمه آي که ميگفتم فشار دستش روي گردنم بيشتري ميشد

نفس کشيدن برام سخت شده بود

دست و پا ميزدم براي يك مولکول اکسيژن اضافه

هم ازش متنفر بودم

هم ميترسيدم

فقط ميخواستم از دستش نجات پيدا کنم

گلو ام رو ول کرد

به سرفه افتادم

با اخم نگاه کرد

- دفعه آخ....

نداشتم حرفي بزنه و چك محکمي به صورتش زدم

با بهت دستشو روي صورتش گذاشت

در حال که نفس نفس ميزدم داد زدم

-اينو زدم واسه اينکه فکر نکني حالا که زورت زياده هر گوهي دلت بخواد ميتوني بخوري

با تعجب نگاهم ميکرد

- زن حرمت داره بدبخت

زن ارزش داره

سري براي تاسف تگون دادم و شروع به دويدن کردم

سوار ماشين شدم و به سرعت از اونجا دور شدم

سمت راست صورتم قرمز شده بود و مي سوخت

گوشه ي لبم کمي پاره شده بود و خون ميومد

به سرم زد به بابا بگم تا حسابشو برسه

اما دلم راضي نشد

از عصبانيت سرخ شده بودم

صحنه آي که توي صورتم زد از جلوي چشم هام کنار نمي رفت

با جيغ مشت محکمي به فرمون زدم

لعنتي

لعنتي

ازت بدم مياد

ازت متنفرممممم

جيغ ميزدم و با مشت به فرمون ميکوبيدم

حس تنفرم هر لحظه بیشتر میشد
دلم میخواست برگردم و با ماشین زیرش کنم
از طرفی من بخاطر اراد اونجا بودم
باید میفهمیدم خونه جدیدش کجاست
باید سر از کارش در میاوردم
سر دور برگردون دور زدم و کمی دور تر از کافه پارک کردم
با دقت به کافه خیره شدم
اثری از برهان نبود
دختری که قدش از ژینو کوتاه تر بود از کافه بیرون اومد و با عجله تاکسی گرفت و رفت

چند دقیقه همه از کافه بیرون اومدن
اراد از همه جلوتر خارج شد و سوار پراید کثیفی شد
ژینو جلو نشست
و سه پسر عقب ماشین نشستند
ماشین که شروع به حرکت کرد
با فاصله ی کمی شروع به حرکت کردم
ماشین توی محله ی متروکه ای توقف کرد
سر کوچه پارک کردم که ضایع نباشه
انگار محل پابلیک بود
اسلیوی لخت روی چوبی بسته شده بود و شلاق میخورد
دورش هم ادم هایی که با لذت نگاه میکردن و هرکدوم پولی میدادن که یک کاری با این اسلیو بکنن

دلم برای دختری که به چوب بسته شده بود سوخت
حواسم پرت دختر شد و
اراد اینا رو گم کردم
با ترس توی جمعیت چشم گردوندم
جلوتر رفتم
با دیدن کسی که جلوی روم میدیدم حیرت زده شدم
دستام یخ زد
اون
اینجا؟

دلم میخواست خفه اش کنم
ازش انتقام بگیرم
با افتخار شلاق و دستش گرفت و وارد زمین شد
جذاب بود

عين هميشه
پيرهن مشكي بدن نمايي كه پوشيده بود بيشتر عضلاتش رو نشون ميداد
با شلاق توي دستش بازي ميكرد و دور دختر ميچرخيد
همه ي دختر ها محوش شده بودند و با استرس نگاهش ميكردن
خب حق ميدادم
پوزخند عميقي كه روي لبش بود
ترسناك بود
جذاب بود

شلاق رو بالا آورد و با يك حركت ردي از خون روي بدن دختر باقي موند
پوزخندش عميق تر شد
دختر ي از توي جمعيت به سمتش دويد و پاش رو گرفت
ارباب
ارباب ترو خدا اجازه بديد زير سلطه شما باشم
خواهش ميكنم ازتون
با پوزخند نگاهش كرد
تو يك حركت پاش رو كنار كشيد و دختر ك پرت شد
ازش متنفر بودم
از رفتارش
خودش
خاطراتش
دو نفر دختر و از روي زمين جمع كردن و بردن
انگار وقت نمايشش بود
براي بار دوم دستش رو بالا برد و رد ديگه اي از خون روي بدن دختری كه به چوب بسته شده بود
ايجاد كرد
از ديدنش خسته شدم
چشم گردوندم تا اراد و پيدا كنم
با ديدن شادي كه روي صندلي نشسته بود حس تنفرم بيشتر شد
سرشرو بلند كرد و با هم چشم تو چشم شدیم
پوزخندش زد و از جاش بلند شد
به سمتم اومد
نميخواستم ببينمش
نميخواستم باهاش حرف بزنم
با هر قدمش
لبخند تلخ عميق تر ميشد

سعي کردم به خودم مسلط باشم
عين خودش پوزخند زدم و به چشم هاش خيره شدم

- نميخواي بري؟

+ با تعجب نگاهش کردم کجا ؟

-اون وسط

ابرو بالا دادم

+من عين تو بي ابرو نيستم كه راحت باشه اين كار ها برام

پوزخندش عميق تر شد

دستاشو قلاب كرد و گفت

-ميدوني كه

گفتم چون عاشق دل خسته ي شوهر مني

انگشتو بالا آورد و حلقه رو نشون داد

شايد بتوني بري عين اون دختر وسط و التماسش كني

از لاي دندون غريدم

+اين كارا در خور شخصيت من نيست

به چشم از سر تا پاش رو گذروندم

واسه امثال تو گذاشتن اين كار هارو

قدمي به سمتم برداشت

-اين محدوده ، محدوده ي منه

كاري نكن بگم تا ميخوري بزنتت ها

قدمي به سمتش برداشتم

+اين محدوده واسه توعه؟

كل كشور زير دست باباي من ميچرخه فراموش نكن

رنگش پريد

انگار كم آورد اما باز گفت

-او او

بابات نه

خودت چي داري ؟

با افتخار نگاهش کردم

+هرچي باشه عين تو يك پيشوني لکه دار و يك پرونده كثيف ندارم

اخمش غليظ تر شد

-ارزش حرف زدن هم نداري

: پوزخند زدم

+هه كم اوردي سوت بزني

تا خواست چيزي بگه ادامه دادم

+الانم وقتم رو نگیر

نه تورو

نه شوهرتو

خوشم نمیداد ببینم

أصلا حالم بهم میخوره میبینمتون

از کنارش رد شدم به سمت ماشین. اومدم

هنوز هم توی زمین نمایش اجرا میکرد

چه خریدی کرده بودم که باهاش بودم

کاش به حرف پدر گوش داده بودم

حسام

بزرگ ترین اشتباهی بود که توی زندگی ام کرده بودم

توی ماشین نشستم

نگران اراد بودم

بین این همه جماعت خلافتکار و دزد

قرار بود چکار کنه

نگرانش بودم

به تفه ای که به شیشه خورد به خودم اومدم

با دیدن برهان اخم کردم و به رو به رو خیره شدم

جلوی ماشین ایستاد

با دستش علامت یک دقیقه رو نشون داد

دکمه باز شدن ماشین رو زدم

با شادی سوار ماشین شد

کادو ای به سمتم گرفتم

-اومدم از دلت در بیارم

اخم کردم

+لازم نکرده آقای نامی بفرمایید پایین

دست به سینه نشست

-تا کادومو باز نکنی

پیاده نمیشم

هم از دستش دلخور بودم

هم متعجب بودم

یک ادم غریبه ای که کلا چند بار دیدمش

برای اینکه از دلم در بیاره برام کادو بگیره

کادو رو از دستش گرفتم

چشم هاش از ذوق درخشید
عین بچه ها گفت
-امیدوارم خوشت بیاد
با کنجکاو ی بازش کردم
گردنبندی با شکل قلب که نصفش طلا سفید و نصفش طلای زرد کار شده بود
دوتا تیکه ی گردنبند از هم باز میشدن
با ذوق نگاهش کردم
+این
این خیلی گرونه
یعنی تو
تو اصلاً منو نمیشناسی
چجوری؟
با ناراحتی نگاهم کرد
-من ادم بدی نیستم
دست خودم نبود
باید وقتی عصبی میشم خودمو کنترل کنم
وقتی دیدم اونجوری آرم دلخور شدی خواستم خوشحالت کنم
ببخشید
هنوز توی بهت بودم
به گردنبند نگاه کردم

نگاهم کرد
-خوشت اومد؟
سر تکون دادم
+اره خیلی قشنگه
- میخوای برات ببندم؟
با شادی گفتم
+ میبندی؟
- اره حتما برگرد
پشتمو بهش کردم
:شالم رو از سرم برداشت
-برام جذابه
: با تعجب سرم رو برگردوندم
+چی جذابه؟
-اینکه حجاب قانون نیست اما حفظش میکنی
چشمامو بستم

+خب هر کس يك خط قرمز هايي داره

با لذت نگاهم کرد

-این عالیه

موهام رو از روی گردنم برداشت

بو کرد

-باید يك اعترافي كنم

+چی

-اینکه هیچ وقت بوي بدی ندادی

گردنبند و برام بست

خواستم چیزی بگم که با حسام چشم تو چشم شدم

پوزخند زد و به سمت ماشین اومد

با ترس بهش نگاه کردم

: برهان با دیدنش رو به من کرد

-این کیه ؟

حسام به شیشه نزدیک شد و چند تقه آي بهش زد

شیشه رو پایین دادم و با ترس نگاهش کردم

+س..سلام....حسام...کاري..داشتي ؟

به برهان نگاه کرد و با لبخند گفت

-نه چه کاري دیدم اینجا يي برام جالب شد عزیز دردونه ي تیمسار خاکپور توي این محله ي خلاف چکار

میکنه؟؟؟

به برهان نگاه کرد

- معرفي نمیکني ؟

با لبخند مصنوعي رو به برهان کردم

+برهان دوست عزیزم

برهان از ماشین پیاده شد و به سمت حسام رفت

با استرس نگاهش کردم

با چشم نگاه دقیقي به حسام کرد

-شما معرفي نمیکني ؟

با پوزخند دور تا دورش رو گذروند

- مالك كل اینجا يي که اومدي واسه تفریح

چهره ي برهان عوض شد

دقت کردم

انگار فقط برأي من مهربون بود

هر وقت به جاي ديگه آي نگاه میکرد حالت چهره اش عوض میشد

با چشم هاش برآي بار دوم حسام رو بر انداز کرد

+خب خب خب

پس بگو اشغالي اما بهت بگم ها الان ساعت نه شب نیست که این إشعال دوني رو به راه كردي
اینجايي که تو ادعا میکني مالکشي با کل ادم هايي که توش ان رو میتونم بخرم

چشمك زد

به أضافه ي مالکش

أصلا چرا بخرم

مگه اشغال دوني رو هم میخرن؟

بايد سوزوند هوم ؟

رو به من کرد

+روشنا به نظر تو بوي سوختني نمياد ؟

حس میکنم اتیش نزده بوش در اومد

با خنده دماغم رو گرفتم

-اوه اوه اره خيلي بو زياده

حسام با اخم نگاه میکرد

به برهان تنه آي زد و از کنارمون رد شد

برهان داد زد

-حداقل خداحافظي ميكردي

با خنده گفتم ؛

+واي واي واي عالي بود خيلي خوب حالشو گرفتي

سر تگون داد

-حق نداشت باتو اينجوري حرف بزنه

با ذوق نگاهش کردم

برگشت سمت

-راستي

: با تعجب نگاهش کردم

- بله ؟

+از گردنبندت خوشت اومد ؟ دوستش داشتني ؟

با ذوق به گردنبدم دست زدم ؛

+اره اره خيلي خوبه

-پس هيچ وقت از گردنت در نيار باشه ؟

به چشم هاش خيره شدم

با مهربوني نگاهم ميکرد

نتونستم به چشم هاي مهربونش نه بگم

- باشه

انگشت کوچکش رو بالا آورد

-قول

انگشتو بالا اوردم

-قول قول قول

- آشتی ؟

+ خیلی اشتی

خندید

دیوونه

دست به شکم کشیدم:

- میگم نظرت چیه يك نهار مهمونم کنی تا قشنگ از دلم در بیاری

لبخند مهربونی زد

-عالیه

أصلاً حواسم نبود برآی چي اونجا اومدم

كاملاً اراد رو فراموش كردم

كاش دنبالش میگشتم

كاش با برهان صمیمی نمیشدم

سوار ماشین شد

- پس من رانندگی میکنم

سوار ماشین شدم

- باشه ببینم کجا میخوای ببری آقای شکمو

عین بچه نگاهم کرد

- چکار کنم خب گشتمه ادم که با شکم خودش تعارف نداره داره ؟

- تازه خوبه تو از من خواستی مهمونت کنم منکه حرفی راجع به ناهار نزدم

با شادی گفتم

- همینی که هست أصلاً دلم خواست

انگشت اشاره ام رو به نشونه ی تنفگ بالا اوردم

- شما با این قضیه مشکلی داری؟

دستاشو با حالت نمایشی بالا آورد

- نه چه مشکلی

با خنده گفتم:

- حالا مواظب باش به کشتنمون ندی الان میریم تو باقالی ها

از توی جیبش فلشی در آورد و توی ضبط گذاشت

دلم میخواد يك اهنگ خاص برآی اولین بار باهم گوش بدیم

چند اهنگی رو بالا پایین کرد

Ring my bells 🛎

Enrique

داد زدم

- ایول من عاشق این اهنک

به چشم هام خیره شد

- اما برای من يك اهنک معمولي نیست

به دست هام که روی پام بود نگاه کرد

- میشه بگیرمشون؟

با مهربونی نگاهش کردم

- حتما

دستم رو توی دست گرمش قفل کردم

اهنگ شروع شد

چشمم رو بستم

صدای اهنک رو بیشتر کرد

Ring my bell, ring my bells

Ring my bell, ring my bells

Ring my bell, ring my bells

Ring my bell, ring my bells

به اهنک اشاره کرد و شروع کرد به خوندن

Sometimes you love it

Sometimes you don't

Sometimes you need it, then you don't, then you let go

به علامت سکوت دست اشاره ام رو روی بینی ام گذاشتم و خودم شروع کردم به خوندن

Sometimes we rush it

Sometimes we fall

It doesn't matter, baby, we can take it real slow

دستم رو بوسید

قلبم تند تند میزد

نمیدونستم این استرس و شادی. از چیه

I say you want, I say you need

I can tell by your face you love the way it turns me on

I say you want, I say you need

I will do what it takes and I would never do you wrong

با داد با همدیگه تکرار کردیم

I say you want, I say you need
(I can tell by the way you're looking at me, I turn you on)
I say you want, I say you need
(if you got what it takes we don't have to wait, let's get it on)
Get it on, ooh!

بعد از خوردن ناهار به پیشنهاد برهان راهی زمین بازی شدیم
ساعت از دوازده گذشته بود که به خونه رسیدم
با ترس و لرز کلید رو توی قفل انداختم
با دیدن خونه ی خالی نفس عمیقی کشیدم
خداروشکر امروز دور همی بود بخاطر همین کسی متوجه نبود من نشده بود
از پله ها بالا اومدم و در اتاقم رو باز کردم
با دیدن اراد جا خودم
هیچی گفتم و دستم رو روی دهنم گذاشتم
چشماتش هم رنگ خون شده بود
سعی کرد صداشو بالا نبره
- ساعت رو دیدی؟
با ترس و تعجب نگاهش کردم
- خب که چی
انگار مست بود
از کمد گرفت و بلند شد
لنگ میزد
زد زیر خنده
- نگرانت شده بودم
- خب حالا چرا میخندی
لنگ زنون شیشه مشروب رو از روی زمین برداشت
: تا ته سر کشید و دور دهنش رو پاک کرد
-هیچی
مهم نیست اومده بودم خداحافظی
-خداحافظی برای چی؟
- يك عملیات خیلی مهم دارم چند روزی نیستم حتی ممکنه لو برم و کنه بشم
با ترس نگاهش کردم
- ی...یعنی چی؟
زد زیر خنده
- مهم نیست
از فردا دیگه من سرگرد نیستم میشم يك خلفکار يك ادمکش

کسي که بخاطر اينکه توي دل اون عوضيا جا بشه مجبور شد ادم بکشه
ميفهمي؟؟؟؟؟؟؟؟
شروع کرد به داد زدن
- اونم يك بي گناه رو

رفتم سمتش
- اراد ترو خدا برو استراحت کن تو حالت خوب نيست نميفهمي چي داري ميگي
شيشه مشروب رو رو ي زمين پرت کرد

- من نميفهمم
اتفاقا خيلي هم خوب ميفهمم
ميدوني چرا؟

چون من احمق بخاطر اينکه به تو نزديك شم
بخاطر اينکه توي دل پدريت جا بشم اومدم تو اين شغل لعنتي
من احمق عاشقت بودم
بخاطر اينکه به تو برسم معلم رو جلو انداختم

حالا منو ببين
خوب به من نگاه کن

اين وضع منه
شدم يك ادمکش
يکي که زد يك پسر ۱۸ ساله رو کشت
براي چي؟

چون بهش براي انجام کاري پول داده بودند اما بعد از انجام اون کار به جاي اينکه
پولش رو بدن کشتنش
کشتنش که نه

من کشتمش
ميفهمي روشنا؟

من
اراد زارع
يك ادمکش
يك قاتل

کسي که به عشق يك دختر پاش تو اين شغل باز شد
اما حالا بايد بشينم ببينم خانم ساعت دوازده شب مياد خونه
اونم با کي
همکارم

دستشو گرفتم:

- اراد باور کن اونجوري که فکر ميکني نيست
دستشو از دستم کشيد ؛

- هيچي نگو

از ساعت يازده صبح منتظرتم

هعي مياد مياد

منتظر بمون

الاناس که بياد

نيومدي

روشنا نيومدي

چشمم خشك شد

گفتم ميبرمش بيرون ، ميگردونمش...

نيومدي

وقتي اونجا ادم كشتم نبودي

ميدوني كي بود؟

حسام بود

ميدوني چي گفت

گفت ديدنت

به من نه ها ..منو که نميشناخت

داشت با عصبانيت به زنش تعريف ميکرد که چي

تورو با دوست پسرت ديده

عصبي شدم

از جمعشون اومدم بيرون

فقط ماشين رو ديدم

راننده اش برهان بود

با خودم گفتم شايد فضولي کرده برهان بخاطر مأموريت داره ميبره خونه

اومدم خونه

ولي نبودي

اونجا بود که به خودم گفتم اخه بدبخت

كي تورو ميخواه

كي توي ادمکش رو ميخواه

كي منو ميخواه

مني که بخاطر عشق يك دختر خودمو به اب و آتيش زدم و اون

دستي به موهاش كشيد:

مهم نيست

خداحافظ

به سمتش دویدم ؛
- اراد
از اتاق بیرون زد
-هیچی نگو
به دیوار تکیه دادم ، ادم کشته بود ؟
سرم رو به دیوار تکیه دادم
- خَر نشو روشنا مست بود نمیفهمید چي مي گفت
چشمامو بستم
دلم میخواد بخوابم

با صدای ماما بیدار شدم
- روشنا
روشنا جانْ اینجا چرا خوابیدی ؟
کي اومدي خونه أصلا چرا لباس در نیاوردی ؟
خمیازه آی کشیدم و منگ گفتم
- خسته بودم نشسته خوابم برد
گوشی ام رو سمتم گرفت
- خودشو کشت از بس زنگ زده
- کیه؟
- اَسم نزده خودمم دوست نداشتم تلفنتو جواب بدم
گوشی رو از دستش گرفتم و بوس فرستادم
- الو
صدای شاد برهان توی تلفن پیچید
- سلام تنیل خانم
با تعجب گفتم
- برهان ؟
- جان
- تلفن منو از کجا آوردی؟؟؟
صدای خنده اش توی تلفن پیچید
- يك تك زنگ كه اين حرف هارو نداره
خندیدم
- دیوونه
- خواب بودی ؟
- از کجا فهمیدی؟

- صدات

- اهان اره ...حالا کاري داشتې؟

میخواستم ببینم برنامه یی خاصی نداری؟ +

-چطور

+ بریم بیرون

-نه برنامه یی خاصی ندارم

- خوبه من دم درم بیا پایین

با تعجب گفتم

- شوخی میکنی؟

بلند شدم و به سمت پنجره رفتم

جنسیس مشکی رنگی چراغ میداد

: به شیشه اش نگاه کردم

برهان بود

+دیوونه

-حالا کجاشو دیدی بیا پایین

هول هولکی کاپشن مشکی رنگی همراه کلاه سفیدی سرم گذاشتم

شلوار مشکی ام رو تنم کردم و دستکش های سفیدم رو دستم کردم

بوت های سفید رنگم رو پام کردم

کمی خط چشم رو چشم هام کشیدم و بعد از برداشتن گوشی ام از اتاق بیرون اومدم

مامان در حال مجله خواندن بود

- مامان من دارم میرم بیرون مواظب خودت باش

خواست چیزی بگه که از خونه خارج شدم

با خوشحالی به برهان نگاه کردم

عینک دودی که زده بود مغرور تر نشونش میداد

با دیدن من از ماشین پیاده شد اومد سمتم و بغلم کرد

از کارش تعجب کردم

محکم خودش رو به من فشارد

: نفس عمیقی کشید

- دلم برات تنگ شده بود

با گیجی نگاهش کردم

مگه غیر از این بود که منو چند بار دیده

چجوری بود که وابسته شده بود

به چشم هام خیره شد
- خنگ و نگاه
چرا اینجوري نگاهم میکني
به خودم اومدم
- دیوونه آي
دستم رو گرفت و سوار ماشینم کرد
توي ماشینم دستم رو فشرد
اهنگ

رو گذاشت Ferah zeydan
کمي که گذشته بود دستم رو بر آي بار دوم فشرد
- به من ميگي ديونه؟
- خب اره کسي رو که کلا چند بار ديدي چجوري دوست داري ؟
با عشق به چشم هام خیره شد ؛
- تا حالا خودت رو داشتني ؟
با گيجي سر تگون دادم ؛
- يعني چي ؟
- تا حالا با خودت حرف زدي ؟ وقت گذروني ؟
- نه

چشماس رو بست
- خب تو هم اگه خودت رو داشتني اینجوري دیوونه ميشدي
تو نميدوني وقتي ادم به چشم هات خیره ميشه
وقتي عطر تنت رو بو میکنه
وقتي باهات هم کلام ميشه
چجوري حالش عوض ميشه
تو نميدوني داشتنت چه لذت بخشه
بوسيدنت
بغل کردنت
تو نميدوني و فکر میکني من دیوونم

خم شد و پیشوني ام رو بوسيد
- تو نميدوني
نميدوني
نميدوني
با تعجب بهش خیره شدم
- اخه.....
یهويي؟

دستم رو محکم تر فشرد
- يهويي نداره من دوستت دارم
میشه برأي من باشي ؟
با بهت به چشم هاش خیره شدم
- یکم زود نیست ؟
- تصمیم گیری خیلی زوده برهان

- میدونم
میدونم خیلی زود دارم این حرف هارو میزنم اما میتونیم با هم آشنا بشیم
علائق همدیگه رو بشناسیم
خوبه روشنا ؟
-اخره

: محکم بغلم کرد
-هیس هیچی نگو
- ببین برهان من من اصلا نمیدونم داری چی میگی
گیج شدم
نمیفهمم... شوخیه... جدیه... چیه
دستشو روی بینی اش گذاشت
-هیس

فقط چشمتو ببند
فکر کن يك خونه ي نقلي
با يك ني ني خوشگل داریم
پسرمون توي بغل توعه و من دارم با عشق بهتون نگاه میکنم
این منظره رو دوست داری ؟
ناخوداگاهاً با فکر کردن به این موضوع خنده روی لبم نشست
با ذوق گفت
- دیدي ؟

دیدي تو هم دوست داشتی ؟
حالا قبوله
با خنده گفتم
- دیوونه آي
داد زد ؛

- اره دیوونه ي تووو
شاید اگه توي يك موقعیت دیگه بودیم این پیشنهاد رو رد میکردم
ولي يك حسي ته دلم میگفت قبول کنم
برهان خوشتیپ بود و جذاب
بالاخره منم باید ثابت میکردم دست و پا چلفتی نیستم

از طرفي هم بايد ميفهميدم از كي دستور داره كه به من نزديك شه
 ! برهان يك مرد آيده ال بود
 حتي اگه بود هم من نميدونستم
 مگه تو چندتا شناخت جزئي ادم چقدر ميتونه آشنا بشه كه راجع به طرف نظر بده
 هرچي كه بود ميدونستم دارم وارد قضيه ي پيچيده و خطرناكي ميشدم
 ماجرايي كه به اراد و بابا هم ربط داشت اما اينكه برهان كجاي ماجرا بود رو هنوز نميدونستم
 من دختر تيمسار خاكپورم
 من بايد براي پدرم كمك حال باشم
 اما اينكه آيا از راه مناسبې وارد شدم رو هنوز نميدونستم
 شايد از طرفي هم ميخواستم به اراد ثابت كنم كه رفت و امد من به هيچ كس ربطي نداره
 برهان گزينه ي مناسبې بود
 اصلا ادم بده ي اين ماجرا قرار بود كي بشه
 هيچ چيز رو نميدونستم اما حسي بهم ميگفت جواب همه ي اين سوال ها پيش برهانه و من بايد بهش
 نزديك بشم
 شايد يك كنجكاوي
 شايد حس كمك به پدرم
 اما هرچي كه بود پا به ماجراي ترسناكي گذاشته بودم
 - روشنا ... روشنا كجايي با توام
 بله ؟ +
 - ميگم تو هم اندازه ي من عاشق من هستي ؟
 لبخند كم رنگي زدم
 - نميدونم حس خوبي نسبت بهت دادم
 چشماشو بست و لبخند ارومي زد
 - حالا كجا بريم ؟
 شونه بالا انداختم
 - تو عين خروس بي محل اومدي خونه ي ما من چي بگم اخه
 بشكن زد
 - ميريم فوتبال
 - فوتبال ؟؟
 - اره بچه ها فوتبال بازي ميكنن بريم ماهم بازي كنيم
 -خوبه فوتبال دوست دارم
 ماشين رو روشن كرد و حركت كرد
 بيست دقيقه بعد دم سالن بزرگي ايستاد
 سر و صدا از توي سالن مي اومد

دو تیم دختر پسر در حال کل کل بودن
برهان باز اون چهره ی جدی اش رو گرفته بود
با دیدن برهان بحث رو تموم کردن و به سمتش اومدن
- سلام
با اخم جواب داد

- امروز مهمون داریم نسرین به روشنا لباس بده قراره بازی کنه
دختری با خوشرویی به سمت اومد
- سلام عزیزم
به نشونه ی احترام لبخند کمرنگی زد
به سمت رختکن رفتیم و لباس مشکی سفید رنگی تنم کردم
لباس پسر ها سورمه ای بود و لباس تیم ما مشکی سفید بود
با ذوق به لباس توی تنم نگاه کردم
موهامو دم اسبی بستم و از رختکن بیرون اومدم
با دیدن برهان خشک شدم
لباس سورمه ای بی نهایت جذابش کرده بود
موهایش رو خیس کرده و به سمت بالا هدایت کرده بود
با دیدنم چشمک زد
- قراره سوراختون کنیم
برو بابایی گفتم و به سمت بچه ها رفتم
باهاشون آشنا شدم که برهان داد زد
- دخترا باید بشینن خونه غذا درست کنن
با این حرف همه ی پسر دست زدن
منکه عصبی شده بودم رو به دخترا کردم
- هرچقدر هم مرد باشی و مردونگی کنی این تویی که میای خواستگاری ما و ما باید انتخاب کنیم
دخترا با شادی تأیید کردن
برهان چشم غره ای رفت و رو به پسر جوونی که ظاهرا داور بود کرد
- شروع کنیم

نسرین به سمت اومد
- میخوای کاپیتان شی رو در روی برهان بازی کنی ؟
با شادی گفتم
- امکانش هست ؟
لبخند مهربونی زد
-اره چرا که نه میشه عزیزم
وسط زمین رو در روی برهان ایستادم
پسر رو به من کرد

- شیر

رو به برهان کرد

- خط

سکه رو انداخت ، خط بود

برهان لبخند پیروزمندی زد و رو به پسر کرد

- توپ رو میخوام

با سوت داور بازی شروع شد

دختر خوب بازی میکرد

توپ رو به من پاس دادن

به سمت دروازه ی پسر حرکت کردم برهان به سمت دويد جاي اينكه توپ رو بگيره من رو روي

دوشش انداخت و توپ زنون به سمت دروازه ی ما حرکت کرد

دست و پا میزد و به شونه اش مشت میزد

- منو بذار پایین گوریل

داورررررر

به چند تا پسر هایی که دور داور و گرفته بودن نگاه کردم

يکي از پسر ها به برهان چشمک زد

برهان به پسري که حواس دروازه بان رو پرت کرد بود اشاره کرد

به سمت دروازه ی خالي شوت کرد بعد از گل شدن منو زمین گذاشت و داد زد

- گllllll

با تعجب نگاهش کردم

چشمکي زد و به سمت دروازه ی خودشون دويد

داد زدم

- دخترا بيايد

دور هم جمع شدیم

نقشه رو گفتم ، همه با شادي تأييد کردن

توپ رو وسط گذاشتیم

بازی شروع شد

موهام رو باز کردم و چشمامو خط کردم

با پاي راستم قدمي برداشتم و قري به سر و گردنم دادم

به نسرین نگاه کردم به پسري چشمک میزد

بقیه ی دختر ها بوس میفرستادن و سعی میکردن حواس پسر رو پرت کنن

زبونم رو دور لبم کشیدم و به برهان خیره شدم

حالت چشم هاش عوض شد

با ناز در حالي که توپ رو همراهي می کردم قدم برمیداشتم

به سمت برهان رفتم

انگشت اشاره ام رو روي لب هاش کشیدم

شل شد

روي سینه اش کشیدم
چشم هاش رو بست
با شیطننت به دختری که دروازه بان رو به سمتی برده بود نگاه کردم
به اشاره به نیایش که حواس داور و پرت میکرد از برهان رد شدم و شوت محکمی به دروازه زدم
با رفتن توپ توی دروازه داد زدم
- گل گل

دختر با شادی بالا پایین پریدن
برهان با تعجب نگاه میکرد
چشمکی زدم و به سمت دروازه مون دویدم
پسرا توی بهت بودن
بچه هارو بغل کردم
- ایول ایول

بازی يك يك مساوی تموم شد
در حالی که با شالم خودم رو باد میزدم گفتم
- وای مردم چقدر دویدیم
نیایش جورابش رو در آورد

- خیلی خوب بود بازم بیا
لبخند زدم
- حتما

برهان از دم در گفت:
- روشنا بریم ؟
با ناراحتی گفتم:
- پیش بچه هام

- باز میبینیشون بیا بریم
با همه خداحافظی کردم و شماره ام رو به نیایش دادم که توی گروه اد کنه منو
بچه های خونگرمی بودن
سوار ماشین که شدیم برهان با نگرانی پرسید
- روشنا

- بله چی شده ؟

+ گردنبندت کو ؟
دستی به گردنم کشیدم
یادم رفت بندازمش اخه برای بازی در اوردمش
داد زد
- برای چی

با ترس گفتم
- خب ... خب گفتم پاره میشه
کیفم رو از روی صندلی برداشت
- بیا بیا بنداز گردنت اصلاً هم در نیار
با تعجب نگاهش کردم ؛
- برآی چی ؟
دستی به صورتش کشید
- خب نشون دهنده ی عشقت نسبت به منه عزیزم
هیچ وقت در نیار باشه ؟
گردنبندم رو گردنم انداختم
- باشه

دو هفته بعد
تقریباً دو هفته ای بود که از اراد خبر نداشتم
دلم برآش شور میزد
نفس عمیقی کشیدم و در اتاق بابا رو زدم
با صدای مهربونش گفت
- جانم
با استرس گفتم
- بابا منم میشه پیام تو ؟
در و باز کرد و منو در اغوش گرفت
- چی شده روشنا خانم یاد باباش افتاده
روی پنجه ایستادم و بوسیدمش
- این چه حرفیه بابای مهربونم
روی مبل نشست
منو نشوند روی پاش
- جانم بابا
با نگرانی گفتم
- راستش بابا الان تقریباً دو هفته اس که از اراد خبری نیست نگرانش شدم
لبخند مهربونی زد
-هیچی نیست بابا نمیتونه چند ماهی بیاد اینورا
-اخه

سرم رو بوسید
- مهربون کوچولو نگرانش نباش اون کارش رو بلده
نفس راحتی کشیدم:
- خداروشکر

دستم رو گرفت
- بابا جان الان چند وقتيه كه تمام لحظه هات رو با نامي ميگذروني
به تنه پته افتادم
- چيز ... مااا... دوستيم ... يعني
لبخندش عميق تر شد
- باشه بابا جان چرا رنگت پريده
-بابا؟
- جان بابا
- كي ميشه از اين شغل بيايدي بيرون
- خودم هم تو فكرش هستم وقتشه دست اهو رو بگيرم و از اين حاشيه ها ببرمش
- دوستت دارم بابايي
با صداي تق تق در بابا جواب داد
- بله
مامان وارد شد
- خوب دل و قلوه رد و بدل ميشه اينجا ها
بابا بلند شد و مامان رو بغل كرد
-اهوي من

: ترجيح دادم خلوتشونو از بين نبرم بلند شدم
- من برم كلي كار دارم
بابا سر تكون داد
- مواظب خودت باش بابا جان
تقريباً حاضر بودم
مانتو ام رو تنم كردم و بعد از چك كردن خودم توي اينه از خونه بيرون زدم
برهان دم در بود
چراغ داد
- سلام عشقم
با مهربوني نگاهم كرد
- سلام خانم خوشگله
گونه اش رو بوسيدم
- خوبي تو ؟
سرش رو كچ كرد
-دلم برات تنگ شد الان رفع شده
:با حلقه ي توي دستم شروع به بازي كرد
-راستش روشنا

من میخوام برم جنوب میخواستم ببینم تو هم میای با هم یک سفر بریم ؟
ناخوداگاه دلشوره ی شدیدی گرفتم

-نمیدونم باید به بابا بگم
دست توی موهاش کرد
-امیدوارم که بیای خیلی دوست دارم باشی
به ساعت نگاه کردم
-من که خیلی گشتمه بریم رستوران
ماشین رو روشن کرد
- باشه مهربون خانم
دستش رو روی پام گذاشت
با برهان که بودم حس گنگی داشتم
انگار یک نوع ترس که توی ارامشم قایم شده بود
عین

عین یک بادوم
وقتی باز میکنی نمیدونی تلخه یا شیرین
ولی وقتی میذاریش توی دهنت طعم تلخش حالت رو به هم میزنه
روز به روز به برهان وابسته تر میشدم و این نگرانم میکرد
برهان با تموم مهربونی هاش برام عزیز بود
دلتنگش میشدم
بیتابش میشدم

به نیم رخ صورتش نگاه کردم
چشم های مغرورش میدرخشید
فقط با من مهربون بود
فقط به من لبخند میزد
انگار توی دنیاش فقط من بودم
اما ازش میترسیدم
نگران بودم
دلشوره داشتم
چهره ی اراد جلوی چشمم اومد
لبخندش

ازم دور شد
رفت
رفت
رفت

از زبان اراد

با صدای ژینواز خواب بیدار شدم
- اراد ... اراد پاشو
از روی تخت بلند شدم و با اخم دستی توی موهام کردم
- صدبار گفتم منو اینجوری بیدار نکن
ناخوداگاه یاد روشنا افتادم
می افتاد روم و با جیغ جیغ بیدارم میکرد
ژینو کش موهاشو محکم کرد
- ببخشید حالا پاشو بیا هوشنگ کارت داره
نگاهش کردم
- تو برو خودم میام
برو بابایی گفت و از اتاق خارج شد
توی اینه نگاه کردم
ریش هام کامل در اومده بود و دیگه اثری از چهره ی دخترونه ام نبود
آخرین باری که با تیمسار تماس گرفته بودم قرار بود که تا دو ماه دیگه عملیات انجام بشه و من از
اینجای کوفتی خلاص بشم
دلم برای روشنا تنگ شده بود
چهره ی اون پسر هجده ساله از پیش روم نمیرفت
دکمه های پیرهن مشکی رنگم رو بستم و بعد از شستن دست و صورتم از اتاق خارج شدم
صدف روی مبل نشسته بود و گریه میکرد
به سمتش رفتم
- چته
: با دیدن من آشك هاش رو پاك كرد
-هیچی مهم نیست
سر تگون دادم و از کنارش رد شدم ؛
-هر جور مایلی
از پله ها پایین رفتم
خونه ی دو طبقه ی متروکه ای بود
هوشنگ روی صندلی نشسته بودو. دختری رو مجبور میکرد زمین رو لیس بزنه
چشم از دختر گرفتم
-سلام با من کاری داشتین ؟
دست توی موهای شرابی اش کرد
- امروز يك سر باید بری پیش ناصر
جنس های جنوب گردن توعه
پوزخند زدم
- باشه مشکلی نداره

-بیا لذت ببراز این دختر ها
چهره ی مظلوم روشنا جلوی روم تصویر گرفت
دست و پام شل شد
- نه کار دارم خوش بگذره
با غم از پله ها بالا اومدم
اسمش رو زمزمه کردم
روشنا
روشنا

روی تختم نشستم و به اینه خیره شدم
برهان
برهان نامی
حس خوبی نسبت بهش نداشتم
شاید حسادت بود اما رفتارش مرموز بود
زیادی خشک بود
شاید هم از وقتی با روشنا دیده بودمش حساس شده بودم
هرچی که بود مهم اینه که نسبت بهش حس خوبی ندارم
جلیقه ی مشکی رنگی روی پیرهنم پوشیدم
استین هام رو تا زدم و دستی به دستبند چرمی که روشنا برام خریده بود کشیدم
از اتاق خارج شدم
نگاه خیره ی صدف عصبی ام میکرد
داد زدم
- چیه چرا زل زدی به من
رنگش پرید
-ب... بخدا هیچی...منکه چیزی نگفتم
با حرص از پله ها پایین اومدم و داد زدم
-دارم میرم پیش ناصر
ژینو از اتاق بیرون پرید
+منم میام
- تو کجا میای

+ هوشنگ گفته
با حرص پوفی کشیدم
عجب گیری کردیم
سوییچ ۲۰۶ دزدی شده رو از روی این برداشتم و از خونه بیرون زدم

دو ساعتی گذشته بود که به خونه ی بیرون از شهر ناصر رسیدم
ژینو در حالی که با صدا ادامس میجوید زنگ رو زد
چند دقیقه بعد پسر لاغر و درازی در و باز کرد
-بله

ژینو خودشو جلو انداخت
-از طرف هوشنگ خان اومدیم
بی حرف کنار رفت
وارد حیاط شدم
خیلی متروکه و کثیف بود
درخت های خشکیده و استخر کثیف خیلی توی چشم بود
به سمت ورودی سالن راه افتادیم
مردی میانسال از خونه بیرون اومد

- سلام من اراد هستم
سر تکون داد
-من باید جایی برم
-سفر رو جلو انداختن فردا ساعت هفت صبح اسکله باش
با شك نگاهش کردم
-چرا انقدر زود ؟

+ هوشنگ خان خودشون در جریان ان
با تردید سر تکون دادم
- لیست رو برآی هوشنگ خان فرستادم مرخصی
ژینو نگاه چشمی به به ناصر انداخت و از خونه خارج شد
با حرص گفت
- این همه مارو کشوندن اینجا خب تلفنی میگفت دیگه
چونه خاروند
پسر قد بلندبه چهره ی من خیره شده بود
انگار میشناختمش
چهره اش چقدر آشنا بود
به ناصر نگاه کرد
با سرچیزی رو تأیید کرد
نگران بودم
نکنه منو شناخته بودن

از زبان روشنا

رو به بابا کردم
بابا میخواستم يك خواهشي بکنم
در حالي که پرونده آي رو نگاه میکرد گفت
-بگو بابا

-بابا میخوایم با بچه ها بریم سفر
به چشم هام نگاه کرد
- با كي ؟
- نازي و بچه ها ديگه
-كي؟
-فردا
اخم کرد
-گذاشتي گذاشتي الان ميگي
لب ورجیدم

- بخدا يهوبي شد بچه ها برنامه ريختن به منم گفتن
- جنوب واسه چي
- تفريحي ديگه همينجوري
-نه

- بابا تروخدا هر وقت زنگ زدي جواب ميدم بذار برم ديگه مگه من بچه ننه ام بذار ديگه
: چونه اش رو خاروند و متفكر به فرش خيره شد
با چي ميريد ؟
- كشتي

- ساعت چند ؟
-هفت صبح بايد اونجا باشيم
باشك نگاهم کرد
- ربطي به اراد نداره كه
با تعجب نگاهش کردم
- چه ربطي به اراد داره بابا جان

- باشه خوش بگذره
به سمتش رفتم و گونه اش رو بوسیدم
- من قربون باباي مهربونم برم اخه
- برو برو كم زبون بريز نخواستم جلو دوستات برات بد بشه

+ فدای بابای مهربونم بشم
من برم وسایلمو جمع کنم
با دو به اتاقم رفتم و شماره ي برهان رو گرفتم
-الو برهان

با صدای مهربونی جوابم رو داد
- جانم زندگیم

- بابا قبول کرد
با ذوق داد زد
- راست میگی عشق من ؟
-اره اره

+ خیلی خوب شد
بعداز نیم ساعت حرف زدن با برهان تلفن رو قطع کردم و وسایلم رو جمع کردم
به گردنبندم نگاه کردم
روی تخت دراز کشیدم و با فکر کردن به برهان
به آینده
به اولین سفر دونفره مون
لبخند زنون به اغوش خواب رفتم

با صدای ساعت زنگ گوشی ام از خواب پا شدم
ساعت شش و نیم بود
وقت خیلی کمی داشتم
در طول پنج دقیقه لباس هام رو پوشیدم و بعد از برداشتن وسایلم و نوشتن نامه ای برای مامان بابام از
خونه بیرون زدم
شهر ما یکی از اسکله های بزرگ کشور و داشت
بعد از گرفتن تاکسی به تلفن برهان زنگ زدم
الو سلام برهانم
-سلام عزیزم صبح بخیر

+عشقم من تو راهم
-من رسیدم اسکله تقریبا همه هم رسیدن
با ذوق گفتم
-منم کم مونده برسم
-باشه پس میبینمت فعلا
-فعلا
پنج دقیقه ای گذشته بود که به اسکله رسیدیم
برهان با دیدنم به سمتم اومد
با دیدنش از ماشین پیاده شدم و به سمتش دویدم
- سلام عشقم

محکم بغلم کرد و سرم رو بوسید
- دلم برات تنگ شده بود

گونه ام رو بوسید، ذوق داشتم اولین بار بود که به چشم مستر نگاهش میکردم
چمدونم رو از توي ماشین در آورد
در حالي که دستم رو فشار میداد گفت
-بخطر راحتی ات کشتي اجاره کردم اختصاصي
با عشق بهش خیره شدم
میدونستم عاشق پابلیکه برای همین بدون اینکه حرفي بزnm روي زمین چهار دست و پا شدم
با تعجب نگاهم کرد
-چکار میکني ؟
سرم رو پایین انداختم
-خواستم خوشحالتون کنم
با لذت نگاهم کرد
بریم

پشت سرش شروع به راه رفتن کردم
به کنوني هاش خیره شده بودم
مردم عادي رفتار میکردن
بالاخره سیاره ي اس اُمی بود دیگه
با رسیدن به کشتي سفیدی ایستاد
-وایسا الان میام
با چمدون سوار کشتي شد
چند دقیقه آي گذشته بود که با قلاده آي مشکی رنگ به سمت اومد
با ذوق به قلاده نگاه کردم
کنارم نشست و قلاده رو دور گردنم بست
چونه ام رو گرفت
- بهت میاد

بریم زنجیر قلاده رو وصل کرد و کشید
با سختي سوار کشتي شدم
اتاق کوچکی رو نشون داد
-اونجا استراحت میکني
بي حرف سر تگون دادم
به سمت اتاقك بزرگ کشتي رفت
-اینجا هم ماله منه میتوني بري
ده دقیقه دیگه میبینمت

وارد اتاق شدم
يك تخت بود و يك اينه ي شكسته
پنجره ي كوچكي وجودداشت كه فقط روشنايي كمی رو منتقل ميكرد
اتاق فقط يك چراغ كوچك داشت چمدونم رو گوشه آي گذاشتم و دستي به رو تختي كشيدم
تميز بود
دستمال كاغذي برداشتم و اينه شكسته رو تا جايي كه ميشد تميز كردم
استرس داشتم

از زبان برهان

روي مبل نشستم و به زمين خيره شدم
چرا اينجوري شده بودم
مگه من به غير از كارم عشق ديگه آي داشتم
مگه قرار نبود فقط يك نقش بازي كردن ساده باشه
پس چرا ناراحتي اش اذيتم ميكنه
چرا دوري اش ازارم ميده
مگه اون دختر دشمن من نيست
مگه من نبايد به كارم ايمان داشته باشم
چرا الان اينجوري شدم
چرا عطش تنش رو دارم
دستي توي موهام كردم
با صداي در سرم رو بلند كردم
با ديدنش محو چهره ي سآده اش شدم
سعي كردم خونسرد جلوه كنم
چهار دست و پا به سمتم اومد
يك هفته ي اول رو برآي اشنايي گذاشته بوديم
و راجع به علايقمون صحبت كرده بوديم
از جام بلند شدم يك ست دم و گوش رو از توي كيفم برداشتم
سرش پايين بود
از مشيت كردن دستش ميشد فهميد استرس داره
هميشه وقتي نگران بود تند تند نفس ميكشيد
با كرواتم چشم هاش رو اروم بستم
خودش رو جمع كرد
ترسيده بود
دستي روي شلوارش كشيدم
خم شدم تو گوشش
ميدونستم روي گوش و گردنش حساسه

اروم نفس کشیدم
-به من اعتماد داري ؟
اروم زمزمه کرد
-ب...بله
بیشتر نفس کشیدم
از دون دون شدن پوست بدنش میشد فهمید وضعیت خوبی نداره

+ خودتو به من میسپاري
-ب...بله
دستي توي موهاي بلندش کشیدم
اروم شلوارش رو پایین کشیدم
کمي تگون خورد

روي باسنش دست کشیدم
نفس هاش سنگین شده بود روي تاپش انگشت کشیدم
تاپش رو کمي بالا دادم تا کمر باریکش بیشتر به چشم بیاد
سبزه بودن پوستش جذاب ترش کرده بود
: اروم زمزمه کردم

-دستاتو بده بالا
روي زانو هاش نشست و دست هاش رو بالا داد
تاپش رو اروم از تنش در اوردم
با شورت و لباس زیر نشسته بود
از گونه هاي قرمزش خوشم میومد
روي مبل نشستم
لذت میبردم از اینکه کسي جلو ام زانو زده
با صدای بمی گفتم
-روي شکمت دراز بکش
کمي اروم کار میکرد
صدام رو بلندتر کردم
-زود

سریع روي زمین دراز کشید
میخواستم خسته اش کنم
-داد زدم بلند شو
با ترس بلند شد
سوتینتو باز کن

-اخه

-هیس هرچی میگم گوش بده

سوتینش رو باز کرد

اندامش دخترونه بود

لذت میبرد از خجالت کشیدنش

این نشون دهنده ی دختر بودنش بود

اینکه فقط ماله منه

ناخوداگاه لبخند زدم و به مبل تکیه دادم

با جدیت گفتم

-دراز بکش

دوباره دراز کشید

از استرسش حس قدرت می کردم

-بلند شو

بلند شد

+ شورتتو در بیار

-میشه در نیارم؟

-نه

-تروخدا فقط همین يك شورت

از طرفی از شرم و حیاش خوشم میومد از طرفی هم عصبی شده بودم

-باشه بیا اینجا

به سختی به سمتم اومد

کرواتم رو از روی چشم هاش برداشتم

به چشم هاش خیره شدم

معصوم بود

دوست داشتنتی بود

دوستش داشتم

-میدونی تنبیه داری؟

با ترس نگاهم کرد

-چرا؟

-چون به حرفم گوش ندادی

سرش رو پایین انداخت

تا همینجا هم خیلی از خط قرمز هام جلو تر رفتم

چونه اش رو گرفتم

-درکت میکنم کوچولو

انگشت شصتم رو روی لبش کشیدم

-چه حسی داری

چيزي نگفت
انگشتم رو توي دهنش کردم
اروم مک زد
با چشم هاي معصومش به انگشتم خيره شده بود
من روشنا رو همينجوري دوست داشتم
با همين نگاه دوست داشتني اش

انگشت شصتم رو توي دهنش چرخوندم
اروم دست توي موهاش کردم و چنگ ارومي زدم
روي پاهام خوابوندمش
دستم رو روي باسنش کشيدم
دست هاش رو روي زمين گذاشت
انگشت اشاره ام رو عين قلم روي باسنش کشيدم
کمي تکون خورد
-چيه

اروم زمزمه کرد
- قلقلکم مياد سرورم
لبخند شيطاني زدم و انگشتم رو روي باسنش حرکت دادم
ريز خنديد
دستم رو بالا بردم و ضربه ي ارومي به باسنش زدم
ساکت شد

به مرور ضربه هام قوي تر ميشد
هر پنج تا استراحت ميدادم و باسنش رو ميمايليدم
بلند و جدي گفتم
-ده تاي آخر رو بشمار
چشم ارومي گفت که باعث شد دلم براي بوسيدنش ضعف بره
ضربه ي اول رو محکم زدم
نالاه اش سکوت اتاق رو به هم زد
صداي برخورد دستم با پوست باسنش حالم رو عوض ميکرد
رابطه هاي زيادي داشتم اما اين يکي فرق داشت
روشنا فرق داشت
رابطه مون عشق داشت
بغلش کردم و روي تخت گذاشتمش
نگاهم کرد
با لبخند گفتم
-چيه چي شده ؟
با شادي گفت
-محو سرورم شدم مگه از نظر شما مشکلي داره ؟

سر تګون داد
 -نه نه أصلا به هیچ وجه
 سر تګون دادم بله بله
 خم شدم روي صورتش ... با عشق به لب هام زل زد
 نزدیکم شد
 چشم هاش رو بست
 اروم لب هام رو لب هاش گذاشتم و بؤسه ي اُرومي به لب هاش زدم
 شیرین بود
 طعمش رو دوست داشتم
 از طعم لب هاش سیر نشده بودم
 روش خیمه زدم
 چشم هام رو بستم و اروم و طولاني لب هاش رو بوسیدم
 نفس نفس میزد
 حال خودمم بهتر از اون نبود
 کنترلمو از دست دادم و لب پایینی اش رو لای دندان هام گرفتم
 ایي اُرومي گفت
 دست هام رو توي موهاش کردم و يك دور ، دور دستم پیچیدم
 از موهاش کشیدم و جابه جاش کردم
 روي تخت دراز کشیدم و روشنا رو روي خودم نشوندم
 از لب هام دل نمیکند
 بي تاب لب هاش رو گاز میگرفتم میبوسیدم
 جفتمون به نفس نفس افتاده بودیم
 دل از لب هاش کندم
 سرم رو به گوش راستش نزدیک کردم
 -دوست دارم
 با صدای گرفته ای زمزمه کرد
 -عاشقتونم سرورم

از زبان اراد

با کلافگی به تلفن خیره شدم ... ژینوگفته بود نمیاد و قرار بود با ناصر هم مسیر بشم
 یکجورایی نگران بودم
 از طرفي هم میترسیدم از این سفر
 حس هام هیچ وقت بهم دروغ نمیگفتن
 انگار قرار بود يك اتفاقي بي افته
 توي اینه به خودم نگاه کردم تیشرت بنفشی که روشنا بهم هدیه داده بود رو پوشیده بودم

کشتي خيلي خوبي بود
اتاقش كاملا عين اتاق هاي هتل طراحي شده بود
با دقت به اتاق خيره شدم
بعد از چك كردن اتاق با خيال راحت شماره ي مركز رو گرفتم
الو
هوشمند خيلي دوستانه جواب داد
-سلام اراد جان چه خبر ؟
-هيچ ماجرا عوض شده

+ يعني چي

- با ناصر ميرم
با شنيدن صداي پا با عجله تلفن رو پرت كردم زير تخت
ناصر و چند نفر با لگد در و باز كردن
با تعجب و ترس نگاهشون كردم
ناصر با تفنگي به من اشاره كردو با پوزخند گفت
-بازي تموم شده سرگرد اراد زارع

داناي كل

: هوشمند با شنيدن صداي يكي از افراد باند با ترس به مركز اصلي ارتباط برقرار كرد
توجه كنيد
سرگرد زارع دچار دردسر شدن
سريعا شنود فعال بشه
يكي از سرباز ها با تيمسار خاكپور تماس گرفت
-تيمسار سرگرد زارع لو رفتن
تيمسار خاكپور باشنيدن اين حرف داد زد
-يعني چي
سرباز كه از ترس لكنت گرفته بود زمزمه كرد
- ن... نميدونم
صداي بوق تلفن توي گوشي پيچيد
تيمسار رو به اسمون كرد
-خدايا خودت جوون مردم و حفظ كن
تلفن رو برداشت و با معاونش تماس گرفت و بدون توجه به عمليات به تمام نيرو ها آماده باش داد

از زبان روشنا

دلشوره ي عجيبی داشتم

حس می‌کردم قراره اتفاق بدی بی افته
از طرفی باسنم هم می‌سوخت و اذیتم می‌کرد
به برهان که دایم کلافه با تلفن صحبت می‌کرد نگاه کردم
داد زد

-فرار نکنه

بهتون میگم فرار نکنه می‌فهمی یا نه ؟
رئیس رئیس نکن شنود لعنتی رو در بیار
یعنی چی نمیدونی کجاست
باشه باشه
پس اون دختره ی احمق چکار کرد
یعنی چی کارش رو خوب بلده اگه بلد بود تا الان خبر مرگش می‌رسید
با تعجب نگاهش کردم
یعنی چی

صدای تلفن دیگه آی از توی جیبش اومد
یواشکی پشت صندلی وایسادم تا بشنوم چی میگه
- سلام هوشمند چی شده
روی نرده ی کشتی نشست و با تعجب ساختگی داد زد
- چی ؟
اراد لو رفته ؟

با شنیدن این حرف دنیا دور سرم چرخید
حرکات برهان خیلی مشکوک بود
با شک به ادامه ی حرفش گوش دادم
امکان نداره

اونا از هویت جدید افسون خبر نداشتن
خب ... خب الان چی میشه ؟

شنودش رو فعال کردید ؟
چشم هاش رو ریز کرد و مرموز گفت ؛
کجاست ؟

توی دندونش ؟

لبخند شیطانی روی لبش نمایان شد
والا منو که میدونی اومدم به مادر مریضم سر بزنم ولی خودم رو فردا پس فردا می‌رسونم از وضعیت
اراد حتما با خبرم کن نگرانشم
بعد از قطع تلفن گوشی رو از توی جیبش در آورد
- الو احمق شنود رو پیدا کردی ؟
توی دندونشه ؟

چجوري در بيارم نداره با انبردستي چيزي دندونش رو در بيار
با شنیدن اين حرف ناخوداگاه بلند شدم و داد زدم
- چکار داري ميکني
با فهمیدن وضعيتم هيڻي گفتم و دستم رو روي دهنم گذاشتم ولي ديگه کار از کار گذشته بود و برهان منو
ديده بود

داناي کل

ژينو در حالي که چاقو رو توي دستش ميچرخوند رو به صدف کرد
-صدف
صدف روي جدول رو به روي خونه تيمسار نشست و گفت
-مياي تو ؟
ديوونه شدي واسه چي من بيام خودت ميري من نميام
ژينو ابرو بالا انداخت
-فقط يك ترسوندن ساده اس
صدف با اخم ژينو روي نگاه کرد
نه -
ژينو کنار صدف نشست و دستش رو روي پاي صدف گذاشت
- مگه تو نميخواي پول مادر مريضت رو جور کني
صدف سرش رو پايين انداخت
-رئيس قول داده پول عمل رو بده وگرنه من و چه به اين کار ها
دختر معتمد بازار و چه به اين کارا از وقتي بابام مرد عمو هام عين کفتار ريختن سرش و تمام ارث رو
بالا کشيدن
من موندم و اين مادر مريضم
به هر دري ميزنم پول عمل رو جور کنم
اگه رئيس بده
ژينو دستش رو به نرمي فشار داد
-خب بايد اعتمادش رو جلب کني
صدف با سادگي تمام گفت
-يعني چجوري
ژينو با لبخند ساختگي گفت
-خب ... خب ميتوني تو هم با من بياي اون وقت من به رئيس ميگم
صدف با شادي گفت
-واقعا ؟
-اره چرا که نه
بچگونه سرش رو خم کرد
- فقط يك ترسوندن ساده اس ديگه ؟

ژينو لېڅند مرموزي زد
-اره عزيزم
فقط يك ترسوندن ساده

از زبان اراد

دست و پام به صندلي فلزي زنجير شده بود
با داد گفتم
- يکي بياي اينجا
کممککک
يکي کمک کنه
در باز شد و ناصر داخل شد
با اخم به صورتش زل زد
-سلام ترنس بدبخت
با شنيدن اين حرف ازش متفرف شدم
با داد گفتم
-خفه شو دهنمو ببند تو حق نداري با من اينجوري حرف بزني
لب هاشو غنچه کرد و با حالت چنوشي گفت
-نوچ نوچ کوچولو تو اينجا نميگي کي قراره چيکار کنه کي حق داره کي نداره
توي صورتم خم شد
-من ميگم فهميدي
اگه دست و پام باز بود قطعا تا الان کشته بودمش
توي صورتش تف کردم
با شک نگاهم کرد
بعد از چند لحظه سيلی محکمي به صورتم زد
سيلي انقدر محکم بود که حس کردم مهره هاي گردنم از جا در اومدن
با تخسي توي چشم هاش زل زدم و باز تف کردم
عصبي شد و مشت محکمي به دهنم زد
طعم بد خون توي دهنم حالم رو خراب کرد
سيل عظيمي از خون جاري شد
دادي از درد زدم
پوزخند زد
خون دهنم بند نمي اومد
تموم پيرهنم پر از خون شده بود

ناصر داد زد
-علي، حميد بيايد تو

چند لحظه آي گذشته بود كه دو تا غول بيابوني وارد شدن
يكي شون انبردستي از توي جيبش در آورد و به دست ناصر داد
ناصر رو به من كرد
حالا باز بينم رو من تف ميكني
بهشون اشاره كرد
به سمت اومدن و دهنم رو باز كردن
با هر سختي بود سعي ميكردم خودم رو از دستشون نجات بدم
فك ام رو نميتونستم ببندم
ناصر به سمت اومد و انبر دست رو جلوي چشمم گرفت
از استرس انگشت هام يخ زده بود
با پوزخند ضربه ي محكمي به گونه ام زد
-ميگي شنود تو كدوم دندونته يا شروع كنم تك تك دندون هاتو بكشم
با استرس نگاهش كردم
گونه ام از درد ذوق ذوق ميكرد
چشمم رو بستم
: صداي توي گوشم پيچيد
مثل اينكه نميخواي راه بياي خيلي هم عالي
انبر دست و به سمت يكي از دندون هاي نيشم برد
با ترس نگاهش كردم
حالم داشت بهم ميخورد
خون پريده بود توي گلوم
سرم گيچ ميرفت
دست و پا ميزدم و سعي ميكردم نجات پيدا كنم

از زبان روشنا

با ترس يك قدم به عقب اومدم
برهان به خودش اومد و به سمت اومد
داد زدم
-سمت من نيا
تو داري اراد و لو ميدي
تو اراد و لو داداي
دست روي بيني اش گذاشت

-هیس کولی بازي در نیار
خواست قدم دیگه آی به سمت ام برداشت
از استرس تمام بدنم نبض گرفته بود
به سمت نرده ی کشتی دویدم
- برو عقب
برو عقب
بیای جلو خودمو پرت میکنم تو اب
اخم کرد
-گوه میخوری بیا اینور
با داد و ترس گفتم
-برو عقب
دستاش رو بالا آورد
-باشه باشه تو بیا اینور
داد زدم
-تو کی هستی
باد شدید باعث میشد موهام توی هوا پخش بشه
ادامه دادم
-با اراد چکار داری
چهره ی مظلومین به خودش گرفت
-من
من يك سرگرد ساده ام
با عصبانیت گفتم
-دروغ نگو خودم شنیدم حرف هاتو
به سمتم اومد
حواسم به برهان رفت که پام لیز خورد
لحظه ی اخر نرده رو چنگ زدم اما نتونستم بگیرم و توی اب پرت شدم

شنا بلد نبودم و با ترس دست و پا میزد
هیچی نمیدیدم
شوری دریا باعث شده بود چشم هام بسوزه و نتونم باز کنم
دهنم رو باز کردم که کمک بخوام اما اب پرید گلوم
برای يك لحظه بالا اومدم و با برهان چشم تو چشم شدم
چرا نمیومد کمکم
چرا وایساده بود نگاه میکرد ؟

از زبان اراد

با کشیدن اولین دندونم درد تمام بدنم رو فرا گرفت
از ته دل داد زدم
خدااااا
خون توي دهنم پر شده بود
از درد به خودم میپیچیدم
ناصر با لذت خون رو روي موهام مالید
چه لذت بخشه يك ترنس رو اذیت کنی
چشم هام سیاهی میرفت
صدام در نمیومد
به سمت یکی دیگه از دندون هام رفت
با ترس در حالی که تقریباً زمزمه میکردم گفتم
د...ندون...عقل سمت چپم
ناصر خواست چیزی بگه که دنیا دور سرم چرخید
سیاه و سیاه تر شد و در اخر صدای های گنگ و خاموشی

از زبان برهان

از طرفی داشتم میمردم وقتی روشنا داشت جون میداد و من تماشا میکردم
از طرفی هم اگه کشته نمیشد لو میرفتم
حسی بهم میگفت
خب به جهنم
حتی اگه لو هم بری روشنا مهم تره
دیگه به چیزی فکر نکردم و توي دریا شیرجه زدم
از دریا که بیرون اوردمش تمام بدنش یخ زده بود
سفید بود و نفس هاش اروم شده بود
روي کف کشتی خوابوندمش و با داد گفتم
-روشنا
روشنا ترو خدا بلند شو
سرم رو نزدیک بینی اش کردم
نفس هاش کم شده بود
دستش رو توي دستم گرفتم
سفید سفید شده بود

ياد فيلم سينمائي ها افتادم
روي قفسه سينه اش فشار ميدادن
عين فيلم ها دست هام رو روي قفسه سينه اش گذاشتم و اروم فشار دادم
بعد از چند بار فشار روشنا به هوش اومد و تموم اب خورده شده رو بالا آورد

از زبان روشنا

پتو رو دور خودم پيچيدم و به برهان نگاه كردم
با شك شروع كرد
-اين حرف هارو نبايد زد
ولي من جاسوس نيستم
من به وارد اين باند كه شدم براي جاسوسي بهم يك وظيفه دادن
كه برم به عنوان خبرچين توي نيروي پليس ها
در اصل من جاسوس پليس هام ولي در نقش خلافاكار جاسوس
با گيجي نگاهش كردم
- پس چرا داشتني آمار اراد رو ميدادي
توي تلفنم شنود بود مجبور بودم
با نگراني نگاهش كردم
-اراد چي ميشه
با نگراني گفت
- نميدونم منم ارزش خبري ندارم
بادي وزيد كه باعث شد لرز بگيرم
برهان به سمتم اومد و بغلم كرد
-با هر كي هم كه بد باشم ترو فراموش نميكنم
خوشحال از پشتيبان داشتن سرم رو روي شونه اش گذاشتم و چشم هام رو بستم
خدايا من چقدر خوشبختم
سرم رو بوسيد
- بخواب
بخواب كه تا چند ساعت ديگه بي تكيه گاه ميشي
بخواب كه قراره تنها بشي
با تعجب گفتم چي ؟
هل گفت
-هيچي هيچي
با شك نگاهش كردم
انگار قرار بود اتفاقي بي افته
دلشوره داشتم اما اين دلشوره ي ناگهاني حالم رو بد ميكرد

برهان سرم رو بوسید و گفت
-بخواب پرنسس کوچولو

دانای کل

صدف برای ژینو قلاب گرفت و از دیوار بالا رفتن
امار خونه رو داشتن و میدونستن تا شب اهو بر نمیگرده
وارد خونه شدن

تیمسار توی اتاق خواب بود
صدف با استرس به ژینو نگاه کرد
ژینو تروخدا خوابه بیا بریم
که با احم ژینو ساکت شد
سکوت خونه واقعا ترسناک بود
با ترس بالایی سر مستر ارمان ایستاد
چاقو رو توی دستش چرخوند
و به قلب مستر ارمان هدایت کرد
صدف از ترس چشم هاش رو گرفته بود
و اروم گریه میکرد

چاقو بالا رفت و بعد از چند ثانیه توی قلب مستر ارمان فرودامد
لحظه ی اخر چشم های مستر ارمان باز شد و
با ترس قاتلش رو به عنوان اخرین فرد زندگیش ملاقات کرد
پوزخند جنون آور ژینو لحظه ای از روی لبش کنار نمیرفت

صدف با دیدن این صحنه جیغ بلندی زد و از ترس روی صندلی افتاد
ژینو با لبخند شیطانی گفت
-خونش رو ببین صدف
به چشم های نیمه باز مستر ارمان اشاره کرد
ببین

ما تونستیم بکشیمش
هق هق صدف لحظه ای قطع نمیشد
ژینو به سمت پنجره ی اتاق رفت و بازش کرد
نفس عمیقی کشید و گفت
-نفس یکی رو قطع کردن خیلی لذت داره
رو به صدف کرد
نه

صدف با ترس به سمت جسد مستر ارمان رفت
با دست لرزون چشم های نیمه باز مستر ارمان رو برای همیشه بست

انگار تازه به خودش اومد

به سمت ژینو حمله کرد

-چه غلطی کردی

گردن ژینو رو توی دست هاش گرفت

-قرار بود فقط بترسونیمش

قرار نبود بکشیمش

ژینو سیلی آبی به صورت صدف زد ؛

- به خودت بیا

ما

گنده ی اس ام رو کشتیم

ببین ما چقدر قوی هستیم

داد زد

- ببین ، صدف ببین خونس رو ببین

تازه اس

: به سمت مستر ارمان رفت و خونس رو بو کرد

-گرمه

ببین صدف ، ببین هنوز بند نیومده

یهو با صدای بلند زیر خنده زد

-اون روز روشنا رو دیدی

چه مغرور بود

چون پشت داشت

چیزی که ما نداشتیم

اما الان

دشمن های باباش عین گرگ می افتن به جونس

چه عیبی داره ما هم همدست شادی بشیم و حالش رو در بیاریم

تا چند ساعت دیگه هم که اراد خانشون کشته میشه

چه حالی میده روشنا خانم ختم پدر مادر عزیزش رو با هم بگیره اونم در حالی که جسد اراد هم موقع ی

مراسم میاد

رو به صدف کرد

-چقدر عاشقانه میشه

بلند تر قهقهه زد

-عین رمان ها نه ؟

گریه اش با خنده اش قاطی شد

داد زد ؛

-اما ما

ما بدبخت بیچاره ها حتی زندگیمون هم عین رمان ها نمیشه

أشك هاش روپاك كرد

-مگه نه صدف

صدف ببين ، ببين چقدر خوبه
چقدر خوبه که حس قدرت بکني
توي اتاق چرخي زد
نون نداشتيم بخوريم اينا رو ببين
خونه شون رو ببين صدف
انگار قصره
مگه نه

صدف با درد نگاهش کرد

-خفه شو ژينو

خفه شووو تو ادم کشتي

با مشت به سينه اش زد

-من ... من احمق شريکم

با حق داد زد

-من احمق عقلمو دادم دست تو

براي بار دوم به سمت ژينو حمله کرد

شونه اش رو گرفت و به سمت ديوار هل داد

ژينو به عصبانيت موهاي صدف رو دور دستش پيچوند و به سمت جسد مستر ارمان برد

-اين حقيقته

ببين تو ادم کشي ميفهمي

تو به من کمک کردي يکي رو بکشيم

صدف نا باور به قفسه سينه ي شکافته ي مستر ارمان نگاه کرد

ژينو موهاي صدف رو ول کرد و به سمت پنجره رفت و به حياط خيره شد

-صدف

صدف به سمتش دويد

توي يك لحظه ژينو جا خالي داد و صدف از پنجره به بيرون پرت شد

ژينو با ترس از پنجره بيرون رو نگاه کرد

صدف غرق خون کف زمين افتاده بود

از زبان اراد

چشم هام رو که باز کردم روي تخت افتاده بودم

نگهباني که بالا سرم بود خوابيده بود

به سختي از جام پاشدم و از پنجره ي اتاقك بيرون رو ديدم

هنوز توي اسکله بوديم

فکري توي سرم جرقه زد

خودم رو روي زمين انداختم و شروع به لرزیدن کردم

نگهبان با ترس نگاهم کرد

-یا حسین تشنج کرده

دستم رو گرفت

- اقا ... اقا...

خودم رو میلرزوندم و چشم هام رو نیمه باز نگه داشتم

به سمت در دوید و در و باز کرد

قبل از اینکه از در بیرون بره به سمتش رفتم و با ارنج تو گیجگاهش زدم

برای چند لحظه منگ به در و دیوار خیره شد

و روی زمین بی هوش افتاد

خون زیادی ازم رفته بود برای همین ضعف داشتم

بعد از چك کردن کشتی از اتاق خارج شدم

با دو به سمت پله ها رفتم و به سختی پایین اومدم

با دیدن اولین تاکسی دست تکون دادم و سوار شدم

مرد با دیدن سر و وضعم با تعجب نگاهش میکرد

سر تکون دادم

-اقا برو بیمارستان

از توی اینه نگاهم کرد

-حالتون خوبه اقا؟

دندونم هنوز خونریزی داشت

دستم رو روی دهنم گذاشتم

- نه خواهش میکنم تلفنتون رو بهم بدید

تلفنش رو گرفتم و با مرکز تماس گرفتم

هوشمند جواب داد

- الو هوشمند منم زارع

با خوشحالی گفت

- کجایی اراد حالت خوبه

با بد اخلاقی گفتم به تیمسار خبر بدید لو رفتم

فرار کردم دارم میرم بیمارستان

هوشمند با نگرانی گفت

- هرچی با خونه ی تیمسار تماس میگیرم کسی جواب نمیده

دستم رو روی دهنم گذاشتم

نا خودآگاه نگران شدم

- سریع يك گشت بفرستید دم در خونه

-چشم

- ادرس بده اراد کجایی

بعد از دادن ادرس تلفن رو به راننده دادم

سرم گیج میرفت و حالم بد بود
دستمالی توی دهنم گذاشتم و چشم هام رو بستم
نگران بودم
نکنه بلایی سر تیمسار و خانواده اش اومده
نکنه روشنا
سرم رو به شیشه کوبیدم
- نه نه هیچی نشده

از زبان اراد

بعد از معاینه و کار های دندونم ارامبخشی بهم تزریق کردن و چشم هام رو روی هم گذاشتم
سه ساعتی گذشته بود که با صدای گریه يك نفر چشم هام رو باز کردم
هوشمند بود
با تعجب نگاهش کردم
دهنم رو نمیتونستم باز کنم
با سختی زمزمه کردم
- چي شده هوشمند
به سمتم اومد و من رو در اغوش گرفت
- بدبخت شدیم اراد
بیچاره شدیم اراد
نگران تر از همیشه گفتم
- د بگو لعنتی

چي شده
أشك هاش رو پاک کرد
- يك گشت فرستادم دم در خونه ي تیمسار
زنگ زدن کسی در و باز نکرد
وارد شدن دیدن يك جنازه ي دختر كف حیاط افتاده
با شنیدن این حرف سرم رو به دیوار کوبوندم
یا حسین
چهره ي روشنا جلوي چشمم اومد
زمزمه کردم
- روشنا

سر تڪون
-نه خداوشڪر اون نبود
تمام نگراني هام برطرف شد
نفس را حتي کشيدم
-خداوشڪر
اخم کردم
-خب بعدش چي

با آشك نگاهم کرد
-خونه رو گشتن
جسد... جسد تيمسار رو پيدا کردن
شوکه زل زدم بهش
- ت... تيمسار ???

گریه اش شديد تر شد
چاقو توي قلبش فرو رفته بود

دستم رو روي پيشوني ام کوبيدم
يا حسين
خدایا ... خدایا
ادامه داد
- آهو خانم خونه اس و حالش چندان خوب نيست انگار نقشه ي قتل اون رو هم کشيده بودن اما موفق
نشدن
اما ... اما خبري از روشنا نيست

دهنم خشك شده بود
دنیا دور سرم میچرخید
صدای خنده هاي روشنا توي گوشم تکرار میشد
روشنا
روشنا
صدای تلفن هوشمند اومد
جواب داد
صداها رو ميشنيدم اما تمام فکرم درگیر روشنا بود و نمیتونستم گوش بدم
-خونه ي تيمسار ??
يا علي
روي صندلي افتاد

-اتيش زدن
همه ... همه ي کسايي که اونجا بودن کشته شدن

از زبان روشنا

با صدای تلفن چشم هام رو باز کردم
من کي خوابم برده بود ؟
جواب دادم
بله ؟

صدای نگران زني توي تلفن پیچید
-روشنا خانم
با تعجب گفتم
-بله

بغض صداش خیلی زیاد بود
-خدا روشکر که سالمید
شوکه شدم
-یعني چي خدا روشکر سالمم

-الان کجایی
عصبی شدم
-میشه بگید شما کي هستید به شما چه ربطی داره ؟
زمنزه کرد
-ستوان شایسته هستم
داد زدم
-خب که چي أصلا وصل کن به پدرم ببینم اونجا چه خبره

نفس عمیقی کشید
صدای نمیومد انگار نمیخواست حرف بزنه
داد زدم
الووووو

با بغض گفت
-خانم خاکپور اینجا اتفاق های خوبی نیافتاده آگه میشه ادرستونو بگید ما يك گشت بفرستیم
- اما پدرم....
-دستور پدرتونه

دلم اروم گرفت
ناخودآگاه دلم برای پدرم تنگ شد

-کجایید الان
با گيجي زمزمه کردم
-نمیدونم تو يك کشتي با برهان

-چي ... سرگرد نامي ؟
خواستم جواب بدم که دستي از پشت تلفنم رو گرفت
با ترس نگاهش کردم

برهان بود

-چي شده
اروم تر شد
نباید بفهمن من پيش تو ام
تعجب کردم
-چرا؟

روي صندلي نشست و اب پرتغالي برداشت
بخاطر ماموریتة عزیزم
: سر تگون دادم
اهان

تلفن باز زنگ زد
برهان نگاهم کرد و به اُرومي گفت
-بگو با دوستاتي و خودتو بهشون میرسوني
با شك نگاهش کردم
از کجا میدونست که اون زن بهم چي گفته
أصلا از کجا میدونست من به بابا گفتم با دوستام میرم
همه این سوال ها توي سرم تکرار میشد تا اینکه
برهان بهم نشر زد
-جواب بده دیگه

تلفن رو طبق گفته ي برهان جواب دادم
و وسایلم رو برداشتم تا
به مرکز برم
دلم شور میزد و خبر يك اتفاق بد و میداد
اما از طرفي شكي که نسبت به برهان داشتم لحظه اي ارومم نمیداشت

از زبان اراد
به سختي از توي ماشین پیاده شدم و به خاکستر خونه ي تیمسار نگاه کردم

هيچي ارزش نمونده بود
أهو خانم
تيمسار
صدف
و خيلي هاي ديگه تو يك روز كشته شدن

شاید...
شاید اگه منم نمیتونستم فرار کنم الان مرده بودم
الان دیگه خیالم راحت بود
روشنا زنده بود اما میترسیدم چجوری میخواد با این واقعیت کنار بیاد
روی کاپوت ماشین نشستم و سرم رو بین دوتا دستم گرفتم
خدایا خودت کمک کن
مردن تيمسار يعني فلج شدن کشور آيرون
با صدای ماشین سرم رو بلند کردم
پرايد زرد رنگي بود
مشخص بود تاکسيه

روشنا با تعجب از ماشین پیاده شد و به دور و اطرافش نگاه کرد

جسدي از توي خونه میاوردن
سست به سمتش رفت
جنازه ي سوخته شده ي مادرش بود

داناي كل

چند دقیقه آي بود كه به جنازه ي مادرش خيره شده بود و حتي پلك نمیزد

اراد با سستي و سختي به سمتش رفت و دستش رو روی شونه ي روشنا گذاشت
عزیزم....

انگار به خودش اومد
روی زمین افتاد و شروع کرد به قه قه خندیدن
دستش رو روی شکمش گذاشته بود و میخندید
وايبيبي
مردم
نگاه کنید
این مامانه منه
نگاه کنید مامان من مرده

روي زمين دراز كشيدهو قلت زد
مامان من مردهههههه
خونمون.... وايي اينجا خونه ماس
سوخته
همه اش سوخته
از شدت خنده از چشم هاش اشك ميومد و صورتش سرخ سرخ شده بود
ميخنديد و روي زمين قلت ميزد
اراد به سمتش رفت و يا تعجب نگاهش كرد
روشنا

بلند بلند ميخنديد: نگاه كن .. نگاه كن اراد
خونه مون رو روي سرمون خراب كردن
وايبيبي
اراد اراد ميگن بابام هم كشتن
: بلند تر خنديد
اره ؟ اره ؟ بابامم كشتن ؟
اراد با ناراحتي به زمين چشم دوخت
روشنا بلند شد و يقه ي اراد رو گرفت
بگو لعنتي
بگو بهم
بابام هم كشتن ؟
بابام هم رفت
با شنيدن كلمه ي اروم اره از دهن اراد روي زمين افتاد
رو به اسمون كرد
خدايا
خدايا اين حقه ؟
خدايا دمتگرم
تو يك روز
داد ميزد و با مشيت به سينه اش ميكوبيد
خدايا تروخدا
پاي اراد رو گرفت
اراد تروخدا
تروخدا بگو كه دروغه
بگو همه اش خوابه

اراد خم شد و روشنا رو توي اغوشش گرفت
روشنا تروخدا اروم باش

از زبان اراد

مېمردم وقتي روشنا رو توي اون وضعيت ميديدم
دلم ميخواست سرم رو بکوبم توي ديوار
من هم دلم ميخواست همه ي اينجا خواب باشه
اما نبود
واقعيت بود
يك واقعيت تلخ
نه ديگه تيمساري وجود داشت
نه خونه آي
نه آهو خانمي که هر جمعه يك مهموني گرم بگيره
ديگه هيچي نبود
من بودم و يك پرونده ناتمام
من موندم و روشنا
اروم توي گوشش زمزمه کردم
-هيس اروم باش دختر خوب
اروم باش
از توي بغلم در اومد
سست قدم بر ميداشت
انگار ميخواست بي افته
با تعجب و دلسوزي نگاهش ميکردن
هق هق و نفس هاي پي در پي اش حال رو بد تر ميکرد
يهو روي زمين افتاد
به سمتش رفتم
بيهوش بود
قلبم درد گرفت
تنها کلمه که از دهنم در ميومد
امبولانس بود
و
بس

داناي کل

حدود دو ماه از ان روي شوم ميگذشت

پنجره را گشود
بادي كه به صورتش ميوزيد حالش را بهتر ميكرد
موهاي بلندش رقصان به اغوش باد
سپر شده بود

به منظره ي رو به رويش نگاه ميكرد
ياد ان روز شؤم افتاد

اتش
مرگ
مرگ
مرگ
دستانش را روي گوش هایش گذاشت و با تمام توان جیغ زد
باز ان حس و حال به سراغش آمده بود
خود را به در و دیوار میکوبید
و

تمام وسائل را میشکوند
در اتاق باز شد و چهار پرستار خانم به سمتش دویدن
دست و پاهایش را گرفتند
و آرام بخشي به او تزریق کردند
چشمانش آرام آرام بسته شد

از زبان اراد

دسته گل رو توي دستم جابه جا کردم و زنگ خونه رو فشار دادم
خدمتکاري در و باز کرد
با اخم نگاهش کردم
-اومدم روشنا رو ببینم
انگار اونم از این اومدن هاي پي در پي من خسته شده بود
نفس عميقي کشيد و لبخند مصنوعي زد
-بفرمایید
اتفاقا الان بهش ارامبخش زدن

لبخندم خشك شد
روز به روز ضعيف تو ميشد و من نمیتونستم کاري بکنم
از ماموريت انصراف دادم و به تیمسار خسرواني سپردیم قضیه رو

نفس أرومي کشيدم و وارد خونه ي برهان شدم
ناراحت بودم
دلگیر از روشنائي که نمیخواست منو. ببينه
دلگیر از کسی که تمام زندگي ام رو باهاش گذرونده بودم اما
حتي حاضر نشده بود توي خونه ي من زندگي کنه
دلگیر از خودم
از اینکه نتونستم کسی بشم که روشنا دوستش داشته باشه
از اینکه نتونسته بودم جوري رفتار کنم که بهم تکیه کنه

برهان از باغ بیرون اومد
پیرهن طوسي رنگي تنش بود و به احترام پدر مادر روشنا ریش گذاشته بود
: با لبخند گفت
سلام اراد جان
لبخند زورکي زدم
-سلام
به شونه ام دست زد
خوبي داداش
کلمه ي داداش تو سرم اگو شد
يکي که عاشقتش بودم و میپرستیدم بهم میگفت داداش
از طرفي هم کسی که ازش بدم میومد و حس خوبي نسبت بهش نداشتم هم کلمه ي داداش از دهنش خارج
میشد
لبخندم رو با زور بیشتر کردم
-خوبم تو خوبي
سر تگون داد
با حال و وضعیت روشنا أصلا
اولش خوشحال بودم از اینکه قراره باهام زندگي کنه
اما حال روشنا

با ناراحتي سرش رو تگون داد
داره از بین میره -
میخنده
گریه میکنه
: ادامه داد
داد میزنه
فحش میده
پوفي کردم و به با ناراحتي به چشم هاش خیره شدم

حاضر شده ببینت
پایین پیرهنش رو مرتب کرد
اره

رفتیم توی باغ داشتیم حرف میزدیم
یهو نشست روی زمین هر هر خندید
با کلافگی نگاهش کردم
-خب

ادامه داد

هیچی دیگه انقدر خندید اشک از چشم هاش اومد
دست که بهش زدم جیغ زد
بلند شد و
دوید

رفت و توی اتاقش خودش رو مخفی کرد
در ویلا رو باز کرد
با سر درگمی گفتم
-پزشکا چی میگن

: دستش رو پشتم گذاشت و به داخل هدایت کرد
میگن يك شوک میتونه حالش رو خوب کنه
: پله هارو دونه دونه بالا اومدم
یعنی چی

به در اتاق روشنا رسیدیم

-خودم هم نمیدونم یعنی يك کار غیر منتظره
دستگیره در و فشار دادم
-میشه تنها برم تو
کمی فکر کرد
باشه برو

به چهره ی مظلوم روشنا نگاه کردم

چقدر ضعیف و زرد شده بود

لب هاش خشکی زده بود

انگار بیست ساله لب به اب نزده

خیالم راحت بود ارامبخش زدن و بیدار نمیشه

دستش رو گرفتم و بوسه ی ارومی بهش

زدم باورم نمیشد

این روشنا همون روشنای خودمونه

چرا سرنوشت اینجوریه
کي فکرش رو میکرد عاقبت تیمسار و خانواده اش اینجوري بشه
کي فکر میکرد مستر آرمان معروف يك روز کشته بشه
صدای خنده هاي روشنا توي باغ خونه شون
تا پ شلوارك سفیدی که میپوشید
وقتي موهاش رو باز میکرد
ادم دلش میخواست بمیره
دلش میخواست موهاش رو بگیره و بو کنه
بو کنه
بو کنه
تا وقتی که دیگه نفسي براش نمونه
هیچ وقت به خودم اجازه ندادم باهاش خیال بافی کنم
هیچ وقت بخاطر روشنا کس دیگه آی رو توي زندگی ام راه نداده بودم
بؤسه ي دیگه آی روي دستش زدم
زندگی من توي روشنا خلاصه میشد
و حالا
تمام
زندگی من روي تخت افتاده

نیم ساعتی پیش روشنا بودم تا اینکه با زنگ زدن هوشمند از اتاق بیرون اومدم
تیمسار خسروانی کارم داشت
اما برام جای تعجب داشت که اصلاً منو احضار کرده
چون من توي تیم اون نبودم
با برهان خداحافظی کردم و از خونه بیرون اومدم
ده دقیقه بعد جلوی اداره بودم
لباسم رو مرتب کردم و بعد از پرسیدن اتاق تیمسار به سمتش حرکت کردم
مثل همیشه وعادت هام سه تقه به در زدم
بعد از اجازه ي داخل شدن
پام رو روي زمین کوبیدم و به سمتش رفتم
صدام رو صاف کردم
روزتون بخیر تیمسار
با من کاری داشتید
با جدیت به صندلی اشاره کرد
روي صندلی نشستم
محکم گفتم
-چرا از این پرونده انصراف دادی

مؤدب گفتم
خب تیم ما شکست خورده بود
از طرفی سرپرست تیم

برای من داستان نگو وسط حرفم پرید
با تیم موافقت شده اما سوال من اینه
تو چرا باید انصراف بدی زارع
سرم رو پایین انداختم
-خب

خب تیمسار من شناسایی شدم
: ابرو بالا داد

نگو که از مرگ ترسیدی
من از مرگ نترسیده بودم
من از تنها شدن روشنا ترسیده بودم

با شنیدن حرف تیمسار خسروانی دنیا روی سرم خراب شد
این يك دستوره حرف هم نباشه
با کلافگی گفتم
-اخه

صداش رو بالا برد
-تیم امنیت به تو نیاز دارن بعد تو انصراف میدی
مگه الکیه

الان هم بیرون
با بیچارگی گفتم
- اخه تیمسار با دست در و نشون داد
برو تا نگفتم بندازنت بازداشتگاه
بعد از پاکوبی با ناراحتی بیرون اومدم

توی ماشین نشستم و به خیابون خیره شدم
مأموریت لعنتی
مشت محکمی به فرمون کوبیدم
اه اه اه

عزیزامو سرت از دست دادم
زندگیمو

لعنتی لعنتی لعنتی
از شدت عصبانیت قرمز شده بودم

دلم میخواست يك چاقو بردارم همه رو بکشم
سرم رو روي فرمون گذاشتم
خدایا

خدایا خدایا هرچي قسمت باشه همون میشه
اما

داد زدم
خدایا روشنا رو ازم نگیر
من فقط همین يك نَفَر و توي زندگیم دارم
برای اولین بار پیش خودم اعتراف کردم
خدایا
خودت هم میدونی عشقم بهش پاکی

خدایا
نذار تنها باشه
اگه اگه من برم
میشکنه
خدایااااا

يك ماه بعد
از زبان روشنا

با کلافگی موهام رو توي شالم کردم و لب های خشکیده ام رو تگون دادم
-درست میفرمایید جناب خسروانی
خودکار رو توي دستش تگون داد
-ببین روشنا جان

میدونم وضعیت خوب نیست و چند ماهی کلا زیر نظر پزشکی بودی ولی این مأموریت
در حالی که سعی میکردم عین قدیم جنون روي منطق ام غلبه نکنه اروم و حرصی گفتم
-من تمام خانواده ام رو سر این پرونده یی کوفتی از دست دادم بعد شما ..

با فشار دست برهان روي پام ساکت شدم
با اخم بهم اشاره کرد که هیچی نگم
نسبت به يك ماه پیش بهتر بودم
گاهی به سرم میزد اما با قرص و هزار کوفت دیگه از تون کما یی روحی بیرون اومده بودم
تیمسار حواب داد
-ما به اون مدارك نیاز داریم

کمي به سمت جلو خم شدم

-خب که چي

اينا به من چه ربطي داره

- بايد کمکمون کني

از توي کلانترې بيرون اومدم

در حالي که بطري اب معدني رو روي سر و صورتم خالي ميکردم به برهان اشاره کردم

: به سمت اومد و گوشم رو گرفت

وقتي بهت ميگم ساکت باش چرا

چرا حرف ميزني

اب رو با شيطنت روي پيرهن طوسي رنگش ريختم و

از کنارش فاصله گرفتم

توي ماشين نشستم

کامل خيس شده بود

در حالي که اخم کرد بود سوار ماشين شد

زير لب زمزمه ميکرد وايسا

وايسا بريم خونه

بهت نشون ميدم اب ريختن روي مسترت يعني چي شاهدخت

به پنجره زل زده بودم

اروم دستم رو فشرد

خودت رو اينجوري مظلوم. نکن روشنا خانم

اروم زمزمه کردم

-بابام هميشه شاهدخت صدام ميکرد

اه ارومي کشيد

-اروم باش عزيزم

ياد چهره ي سوخته ي بابام تو اتيش افتادم

حتي فرصت نداده بودند جسد و رو از خونه خارج کنيم بعد اتيش بزندن

مامانم زنده زنده جزاله شده بود و بابام

جسدش سوخته بود

اه کشيدم

اراد رو چقدر اذيت کرده بودم

اونم برأي خودش ميگشت

بعد از عمل از خانواده اش ترد شده بود

و برهان هم زياد خوشش نميومد با اراد بگرديم

ميگفت بد نگاهت ميکنه

دستم رو توي دستش گرفت
با عشق نگاهش کردم
اروم زمزمه کرد
روشنا -

بي هوا و با لذت گفتم
-جانم عشقم
با لبخند به لب هام زل زد
-چقدر دوستم داري ؟
سرم رو پايين انداختم
-ميدوني برهان من
من خيلي دوستت دارم اما ميترسم
خيلي ميترسم
دستم رو فشرد
-چرا ميترسي؟؟

-من هرکي رو که دوست دارم از دست ميدم
ميترسم تورو هم از دست بدم
سرش رو بهم نزديک کرد و بوسه ي ارومي روي ومو هام زد
-اروم باش
من هميشه پيستم
تا هر وقت که خودت بخواي اما
سرم رو خم کردم
اما... نفس عميقي کشيد
خيلي چيز ها رو نميدوني
شاييد
شاييد اگه بشنوي ازم متنفر بشي

چشم هام رو بستم
الان فقط ميخوام توي چشم هات غرق بشم

دستم رو ول کرد و ماشين رو روشن کرد
فعلا بريم يك ناهار بخوريم تا بعدش دوتايي غرق بشيم

خنده ي مستانه آي کردم و اروم گونه اش رو بوسيدم

روي تخت دراز کشيدم و به سقف خيره شدم

دلم براي اراد تنگ شده بود
بايد بهش زنگ ميزدم ؟
ياد خنده هاش افتادم
ناخوداگاه روي لبم خنده نشست
با شادي به سمت تلفن رفتم و شماره اش رو گرفتم
بعد از سه بوق صداي خسته اش توي تلفن پيچيد

-بله ؟

به ذوق گفتم

سلااااااااااام

بعد از چند ثانيه با شادي گفت

سلام روشنا خوبي

با خنده گفتم

اره ارادي جونم تو خوبي

-مگه ميشه تو خوب باشي و من بد باشم کوچولو

-چي شد ياد ما كردي؟

ناخوداگاه خجالت كشيدم

-ببخشيد يكم حالم بد بود اين چند روزه

نفس عميقي كشيد

-بيخيال الان مهمه

كجايي حالا

خونه برهان ديگه-

-ميتوني امروز بياي بيرون ؟

كمي فكر كردم

ميتونستم ؟

قطعا نه چون برهان گفته بود خيلي ها دنبال كشتن من هستن

: اما نخواستم دلشو بشكنم

اره بخاطر تو هميشه ميتونم

با ذوق گفت

-نيم ساعت ديگه اونجام

خواستم چيزي بگم كه تلفن قطع شد

: جیغ بلندی زدم

واييي اراد هفتاد تا شاخه گل گرتي ؟

خم شد و دستم رو بوسيد
-براي پرنسس خانم اين چيز ها خيلي هم كمه
به سمتش خم شدم و بوسه ي ارومي به گونه اش زدم
-چرا انقدر خوبي تو
چشم هاش رو بست و ماشين رو روشن كرد
-ميدونستم بالاخره زنگ ميزني
منتظر بودم
كلي سوپرايز داريم خانم خانم ها
خواستم چيز ي بگم كه عين ددي ها شونه ام روگرفت و به صندلي تكيه داد

كمربندم رو بست و گفت
-هيس فعلا هيچي نگو تا برسيم
با لبخند چشمي گفتم و اهنكي گذاشتم
ديوونه ام كردي
اه

بي تو نميتونم عزيزم
پيشت ميمونم هميشه
ميگي ميدونم نكي ام

: با مهربوني زمزمه كرد
هيشكي اندازه من دلش نميخوادت

اخم نكن كه بهت نميادش
فرشته آي آخه
با جيغ گفتم
علي شبا به عشقت ميخواه

گاز داد
صبح ها به عشقت بيداره
چون فرشته آي آخه
تا آخر مسير اهنك گوش كرديم و رقصيديم
به بام شهر رسيديم
با ذوق از ماشين پياده شدم
واييي بام شهر -

عاشق اینجام

اراد در حالی که گیتارش رو از توی ماشین در میاورد گفت
میدونم

روی سکوی همیشگی مون نشستم

اراد کیك به دست به سمت اومد

گیتار و پایین سکو گذاشت و کیك رو به سمت گرفت
بیا عزیزم -

کیك و گذاشتم رو سکو و به سمت ماشین دویدم ؛

گل هام کو گل هارو از توی ماشین برداشتم و کنار اراد نشستم
:گیتارش رو دستش گرفت

چی بخونم برات

با ذوق خیره شدم بهش

مازیار فلاحی

با لبخند گفت

-سلیقه ات هم عین خودمه ها

خب بخون دیگه عهههه

کدوم اهنگشو بخونم ؟

همون که میگه لیلاي من دریاي من -

کمی فکر کرد

-بابا خوش سلیقه

حالا چرا اون

چشم هام رو بستم ؛

خب

خب بهم ارامش میده

اراد خم شد و سرم رو بوسید

تمام جانم فدای تو مهربون ترین عالم

روشنا بخش تمام زندگی ام

با ذوق گفتم

-مهربون ترین داداش دنیا

چهره اش گرفته شد

سرش رو پایین انداخت
با تعجب و کنجکاوِي نگاهش کردم
خوبی؟

:سرش رو بلند کرد
اره اره دارم فکر میکنم شعر یادم بیاد

پای راستم رو روی پای چپم انداختم
-اهان اهان
چشم هاش رو بست و با بغض شروع به خوندن کرد

کنار سیب و رازقی
نشسته عطر عاشقی
من از تیار خستگی
بی خبر از دل بستگی
عاشقم

: به یاد برهان شروع به زمزمه کردم

ابر شدم صدا شدی
شاه شدم گدا شدی
شعر شدم قلم شدی
عشق شدم تو غم شدی

یاد لبخند های مهر بونش افتادم

بلندتر خوندم

لیلای من دریای من
آسوده در رویای من
این لحظه در هوای تو
گم شده در صدای تو

دیگه صداها مون یکی شده بود
عین همیشه وقتی باهم میخوندم رو دست خیلی ها میزدیم

من عاشقم مجنون تو
گم گشته در بارون تو
مجنون لیلی بی خبر
در کوچه های در به در
مست و پریشون و خراب
هر آرزو نقشه بر آب
شاید که روزی عاقبت آروم بگیرد در دلت

چهره ی برهان لحظه ای از جلوی چشم هام کنار نمی رفت
کنار هر ستاره ای
نشسته ابر پاره ای
من از تبار سادگی
بی خبر از دلداگی
عاشقم

: با احساس چشم هام رو بستم
ماه شدم ابر شدی
اشک شدم صبر شدی
برف شدم آب شدی
قصه شدم خواب شدی
لیلای من دریای من
آسوده در رویای من
این لحظه در هوای تو
گم شده در صدای تو
من عاشقم مجنون تو
گم گشته در بارون تو
مجنون لیلی بی خبر
در کوچه های در به در
مست و پریشون و خراب
هر آرزو نقشه بر آب

اهنگ قطع شد
دوتایی با هم زمزمه کردیم
شاید که روزی عاقبت آروم بگیرد در دلت

برای لحظه ای جفت چشم های خیسمون به هم خیره شد
اون هم عین من گریه کرده برد

با ترس به چشم هاي قرمز برهان نگاه کردم
نفس هاش سنگین شده بود
با فاك منقبض شده زمزمه کرد
-کجا بودي؟؟-

با استرس گفتم
-خب

با... با دوستانم یکم رفتیم بیرون
سیلی اولی که خوردم باعث شد تعادلم رو از دست بدم و روی زمین بی افتم
رگ گردنش از شدت خشم برجسته شده بود
شالم از روی سرم افتاده بود و باعث شده بود موهام پریشون دورم بریزه
موهام رو دور دستش پیچوند و داد زد
-ساعت و دیدي؟؟ با ترس به ساعت دیواری بزرگ توی ویلا خیره شدم

00:00

بود

: از ترس اب دهنم رو قورت دادم

ب..ببخشید

سیلی دومی که سمت راست صورتم خورد باعث شد اشکم سرازیر بشه

: از موهام گرفت و بلندم کرد

با

کی

بیرون

بودي

توی صورتم خم شد

اونم بدون اینکه به من بگی

صداش لحظه به لحظه بلند تر میشد

میدونی چند ساعته دارم دنبالت میگردم؟؟ به سمت مبل هل ام داد

روی صورتم خم شد و غرید

دروغ میگی

گوشی اش رو از توی جیبش در آورد و گفت

این کیه

با ترس به عکسی که از منو اراد گرفته بودن خیره شدم

زمزمه کردم

ب... بخدا من

-تو چی

م.....من +

-مگه قرار نبود نری بیرون ؟

مگه قرار نبود دور اراد و کسای که یکه ربطی به گذشته دارن رو خط بکشی

داد زد

مگه قرار نبود هرگهی میخوری به من بگی

من باید از این و اون بشنوم که کجایی

من؟

من احمق باید عین سگ دونه به دونه خیابون هارو بگردم

سیلی سوم سنگین تر و دردناک تر از دو سیلی قبلی روی صورتم جا خوش کرد

لب هام از شدت گریه میلرزیدن

زمزمه کردم

بب... ببخشید

پوزخند زد

ببخشید ؟ این همه نگرانی و ترس فقط با یکه ببخشید درست میشه

انگشت اشاره اش رو جلوی صورتم حرکت داد

به خودم قول داده بودم که به جز زمانی که قراره تنبیه بشی و تو رول بی دی اس امیم دست روت بلند

نکنم

اما

اما امروز ثابت کردی که آزادی برای تو معنایی نداره

از این به بعد برای نفس کشیدن هم از من اجازه میگیری

فهمیدی

با بعض سر تگون دادم با جدیت گفت

نشندم چشم گفتنتو

اروم زمزمه کردم

چشم

- میتونی بری

با پاهای لرزون از پله ها بالا اومدم

و

خودم رو به اتاقم رسوندم

در اتاق و قفل کردم و خودم رو روی تخت پرت کردم

هق هق امونم نمیداد

با گریه سرم رو توی بالشفت فشار دادم و زمزمه کردم

چرا

چرا باید با من این رفتار و داشته باشه

مگه مگه چکارش کردم

لبخند مهربون اراد از حلوی چشم گذشت

یاد نیم ساعت پیش افتادم

-روشنا

با شیطننت گفتم

جانم

برهان که اذیتت نمیکنه -

با لبخند گفتم

نه برهان خیلی خوبه خیلی

لبخند غمگینی زد و گفت

میتونی همیشه رو من حساب کنی

در خونه ی من همیشه به روت بازه

خم شدم و بوس ارومی روی گونه اش گذاشتم

قربون داداش گلم برم اخه

چشم هاش غمگین شد و اروم زمزمه کرد

داره دیرت میشه بهتره که بری

سبد گل و هدیه هام رو برداشتم و از ماشین پیاده شدم

دستم رو روی چشم هام گذاشتم و زمزمه کردم

من عاشق برهانم

یا

یا اراد رو دوست دارم

اروم تر گفتم

خب معلومه که عاشق برهانی

حسي كه به اراد داري درست عين يك برادره
اما حس اون چي
حس اونم به تو عين يك خواهره؟
با گيجي جواب خودم رو دادم
نميدونم نميدونم

با زاري چشم هام رو بستم
بهش فكر نكن فكر نكن بخواب

با همون لباس هاي بيرون به اغوش گرم خواب رفتم

با صداي زنگ گوشي ام چشم هام رو از هم باز كردم
شماره ناشناس بود
با گيجي جواب دادم
بله
صداي نيومد
خميازه كش داري كشيدم
الوووو

باز صداي نيومد
: اروم با خنده گفتم
اراد تويي؟

باز هم صداي نيومد مشكوك با گوشي ام نگاه كردم
الووو

با عصبانيت گوشي رو قطع كردم و از روي تخت بلند شدم
همين كم بود كه خطم مزاحم هم پيدا كنه
جلوي اينه ايستادم
دو طرف صورتم بخاطر سيللي هاي ديشب برهان كبود و خون مرده شده بود
لبخند تلخي زدم و موهام رو با كش جمع كردم
لباس هام رو با يك تاپ و شلوارك عَوْض كردم
گوشه لبم كمی پاره شده بود
بغض كردم
درسته حق با برهان بود نگرانم بود اما

حق نداشت منو بزنه
چونه ام بخاطر بي کسی ام لرزید
بابا که بود هیشکی جرعت نداشت از کنارم رد بشه
اما حالا
اه بلند و سردی کشیدم و به سمت دستشویی رفتم
شیر اب و باز کردم
مشتی اب به صورتم پاچیدم
قطره های ابی که از صورتم چکیده میشد با قطره های اشکم ترکیب شده بودن و مسیر خودشون رو ادامه میدادن
با صدای در به خودم اومدم
با صدای سردی گفتم
بفرمایید
درسا خدمتکار شخصی ام به داخل اومد
سلام صبح بخیر خانم

با غم گفتم
سلام
ادامه داد
اقا دستور دادن برای صبحونه خودتون رو برسونید
سر تگون دادم و باشه ی ارومی گفتم
شیر اب و بستم
و از دستشویی بیرون اومدم

با قدم های اروم از اتاق بیرون اومدم
از بالای پله برهان رو دیدم
خیلی اروم پشت میز نهارخوری نشسته بود و چایی اش رو به هم میزد
از پله ها پایین اومدم و سلام ارومی کردم
تنها به تگون دادن سرش اکتفا کرد
با ناراحتی گفتم
اجازه هست بشینم ؟

به صندلی کنار دستش اشاره کرد
ازش میترسیدم
ترس باعث شده بود دست هام بلرزه

صندلی رو عقب کشیدم و نشستم

جرعت نگاه کردن توي چشم هاش رو نداشتم
لیوان چایی اش رو برداشت و جرعه آي از اش رو نوشید

با صدای اروم و سردی گفت
بخور

نفسم حبس شد
انگار دست هام بسته شد
نمیتونستم تکونشون بدم

با ترس به لیوانی که به سمت گرفته بود نگاه کردم
سرم و تا جایی که میشد پایین گرفته بودم که چشم هاش رو نبینم
با صدای سردی گفت

با تو ام
مغزم فرمان میداد که لیوان رو از دستش بگیرم اما بخاطر ترس دست و پام شل شده بود و نمیتونستم
تکونش بدم

با برخورد دست راستش به شونه ام انگار جریان برق شدیدی بهم وصل کردن
لرزیدم و سرم و با شتاب بالا اوردم
بخاطر این شتابم گردنم صدا داد و تیرگی کشید
چشم های وحشی آتش سرد ترین حالت ممکن و داشت
: با بغض و ناراحتی گفتم
ب..ببخشید

با چشم هاش به لیوان اشاره کرد

با دست های لرزون لیوان و از دستش گرفتم
شدت لرزش دست هام به قدری بود که چند قطره آي چایی روی میز ریخت

تو این چند مدت ثابت کرده بود که عصبانیتش خیلی بدتر از تصورات ذهن منه
بخاطر همین بود که از طوفانی شدنش میترسیدم

سردی نگاهش جورجی بود که تموم بدنم یخ زده بود
انگار با يك لباس نازك توي قطب ام

بعد از خوردن چایی اش زمزمه کرد
دیشب کل شهر و بخاطرت بهم ریختم

همه جا رو گشتم بعد تو

نفس عميقي كشيد
شرمنده بودم حق بهش ميدادم
بايد بهش اطلاع ميدادم
دست هاي سردم و توي دستش گرفت
زير چشمي نگاهش كردم

دستم رو فشرد
ديگه بدون اطلاع من جايي نرو توي خطري اينو درك كن
با ترس سرم و پايين تر انداختم
با صداي محكم اما ارومش گفت
فهميدي؟

: زمزمه كردم
ب...بله

+خوبه
لقمه ي كوچكي توي دهنش گذاشت و از جاش بلند شد

خواستم بلند شم كه با دست اشاره كرد سر جام بمونم
كرواتش رو سفت كرد و كيفش رو از روي مبل برداشت
با صداي بلندي گفت
خودت رو تا عصر سرگرم كن ميام دنبالت بريم بيرون
با صداي ارومي گفتم
چشم
مواظب خودتون باشيد
-توهم همينطور

صداي در نشون دهنده ب رفتنش بود
نفس حبس شده ام رو رها كردم
به جاي خالي اش نگاه كردم
ليوان چايي اش رو برداشتم و ناخوداگاه جاي لبش كه بخاطر بخاطر روي ليوان مونده بود رو بوسيدم

درسا در حالي كه موهام رو شونه ميكرد اروم گفت
خانم

با مهربوني گفتم
بله
با خجالت گفت
میشه با اقا صحبت کنید چند روزي بهم مرخصي بدن؟

ابرو هام با تعجب بالا رفت
چرا

با صورت سرخ و بامزه گفت
...اخه
اخه ميخوام برم ساري
اخه ميؤنيد
سهراب هم قرا ره از اقا مرخصي بگيرن
+اون چرا

:لپ هاش بيشتتر سرخ شد و با چشم هايي كه از ذوق ميذرخشيد زمزمه كرد
بالاخره خانواده ام موافقت كردن كه سهراب براي خواستگاري با خانواده اش بياد

: با شادي گفتم
اره عزيزم مباركه
چرا كه نه صحبت ميكنم
سهراب راننده ي خونه بود
همديگه رو دوست داشتن اين و ميشد از نگاه هاي عاشقانه شون فهميد اما خانواده درسا راضي نميشدن
با درسا مشغول حرف زدن شديم كه حواسم پرت شد و ديگه به گذشت زمان دقت نكردم

برهان

به علي نگاه كردم
ببين برو بهش بگو من ديگه نميخوام ادامه بدم
علي با شك گفت
برهان تو رئيس مائي يعني چي نميخوام ادامه بدم
تو بري كل باند ميريه رو هوا
بي تفاوت شونه بالا انداختم ؛
برام مهم نيست من الان فقط ميخوام به زندگي ام ادامه بدم
علي با ترس گفت

حواست به خودت هست
تا چند روز ديگه هويت تو شناسايي ميشه اون وقت دستگير ميشي
كمي شك به دلم افتاد
علي ادامه داد
به روشنا هم فكر كن
بايد چكار كنه اون وقت

دست هام و مشت كردم
: علي ادامه داد
حتي اگه بتوني از آيرون هم فرار كني
رئيس پيدات ميكنه
اونوقت نداشتم حرفش و ادامه بده
علي برو به همون آقاي رئيس بگو برهان نميخواه ادامه بده ميل خودشه ادامه ميده يا نه
علي سري تكون داد و از اتاق خارج شد

نيم ساعتي گذشته بود كه علي در حالي كه تلفنش رو توي جيبش ميذاشت وارد اتاق شد

: با اخم گفتم
خب چي شد

: علي با شرمندگي زمزمه كرد
رئيس گفت بهت بگم به نظرت اگه روشنا بفهمه نقشه قتل خانواده اش باتو بوده
يا مثلا تو ميخواستني اراد و بكشي چكار ميكنه
خودشو ميكنه يا تركت ميكنه

كنترل و از دست دادم و به سمتش حمله كردم
يقه اش رو گرفتم و به ديوار كوبوندمش

:از لاي دندون هام غريدم
خفه شو

روشنا

روسري مشكي رنگم رو با يك گره خيلي شل روي سرم انداختم
رژ مات كالباسي رنگم رو تجديد كردم و دستبندي دور مچ ظريفم بستم
: با صداي برهان از اتاق بيرون اومدم

روشنا
روشنا بیا دیگه

با شادی گفتم
اومدم سرورم
از پله ها پایین اومدم و با ناز دستم و توی دستش گذاشتم
با نیمچه لبخند جذابی دستش رو دور کمرم حلقه کرد و در گوشم گفت
خیلی خوب شدی

با ذوق گفتم:
شما همیشه جذابید سرورم
دو باره تو گوشم زمزمه کرد
شالت رو کمی محکم تر کنی که گردنت معلوم نشه بهتر هم میشی
خواستم دستم رو به سرم نزدیک کنم که رو به روم ایستاد
قدم تا ارنجش هم نمرسید
با اخم کوچکی که خیلی جذابش کرده بود گره روسری ام رو کمی محکم کرد و موهام رو داخل روسری
ام کرد

با مهربونی نوک بینی ام رو کشید و گفت
حالا خوب شد بریم

با بهت به برهان خیره بودم
اروم زمزمه کرد
من مامور مخفی کشور عمرون ام
اومده بودم برای نفوذ که با باندي که اراد شده بود آشنا شدم
یکی از همکار هامون بودن ولي اراد موي دماغ بود
داشت میفهمید من مامور مخفی ام
باید کلك اش رو میکندم
... من

سرش رو پایین انداخت
من میخواستم اراد و بکشم ولي خب فرار کرد
ناخودآگاه دست هام مشت شد
ادامه داد

اما روشنا باور کن من توي قتل پدر و مادرت هیچ نقشي نداشتم
اصلا یهوئی شد
اما بهت قول میدم که کمکت کنم انتقام بگیریم

من از اون باند و کشورم بخاطر تو گذشتم

صدا تو سرم اكو ميشد
روشنا من
من دوست دارم
بمون باهام
با چشم هاي خيس از اشك نگاهش كردم
يعني چي

برهان دستمو گرفت
همونطور ك اراد و پدريت سرباز کشور خودشون بودن منم سرباز کشور خودم بودم
بهم حق بده
اونا هم ميخواستن به اداره ما نفوذ كنند
سرم و پايين انداختم
بايد بهش حق ميدادم
كسي كه هميشه پشتم بود
كسي كه حتي تو قتل پدر و مادرم شريك نبود
من دوستش داشتم
برهان دستم و به سمت لبش برد و بوسه ي ارومي زد

روشنا بگو كنارم ميموني

با بيحالي گفتم
ميمونم
با شوق گفتم
روشنا با من ازدواج ميكني
با شنيدن اين حرف تمام صورتم از خجالت قرمز شد
سرم رو پايين انداختم
هنوز تو شك حرف هاش بودم
باشنيدن صداي ناراحت برهان به خودم اومدم
يعني نه

با شوق و تعجب گفتم
ديوونه شدي معلومه كه اره
با ديدن حلقه ي توي دست برهان نزديك بود از شوق جيج بزنم

با صدای ارایشگر کمی تگون خوردم
خب عروس خانم دیگه چشم هاتو باز کن کارمون تموم شده
بعد از کشیدن نفس عمیقی اروم چشم هامو باز کردم
با دیدن چهره ام لبخندی زدم و از ارایشگر تشکر کردم

تغییر زیادی نکرده بودم این خواسته خودم بود
موهام کمی حالت دار دورم ریخته بود و ارایش خیلی کم رنگی روی صورتم
نقش گرفته بود

چرخي رو به روی اینه زدم و شنلم رو روی سرم انداختم
دختر بچه ای که از فامیل های برهان بود از پله ها بالا اومد و با ذوق گفت
خاله خاله عمو برهان اومده

نفس عمیقی کشیدم

و

دسته گلم رو توی دستم گرفتم
با صدای فیلمبردار شروع به حرکت کردم
اروم به سمت اقا دوماد برو
سرم پایین بود
با دیدن کفش های مردونه قلبم شروع به تپش کرد

اروم سرم رو بلند کردم
با دیدن برهان نفسم توی سینه ام حبس شد

حال اون هم چندان بهتر از من نبود جفتمون مسخ هم شده بودیم

صدای فیلمبردار برای بار چندم توی سرم اگو شد
عروس خانم با شمام
بی توجه به حرفش با اون کفش های پاشنه بلند به سمت برهان دویدم و خودم رو توی اغوشش رها
کردم
دست هاش رو دورم قفل کرد و لب هاش رو روی لب هام گذاشت
حواسم به فیلمبردار نبود و بوسه های کوتاه اما پشت هم روی لب های برهان میکاشتم

بعد از چند دقیقه از اغوش برهان بیرون اومدم
با شیطنت نگاهم کرد
خوش مزه بودی کوچولو

پیشونی ام رو بوسیدو گفت به زندگی من خوش اومدی

با صدای فیلمبردار به خودمون اومدیم

عالی بود

فیلم عالی میشه

بعد از درک موقعیتم با خجالت سرم و پایین انداختم و دستم رو دور بازوی برهان قفل کردم

با دیدن ماشین عروسی که با رز های قرمز تزیین شده بود با ذوق گونه ی برهان و بوسیدم

توجه ام به پاکت سفیدی که یک رز مشکی خشک شده بهش چسبیده شده بود جلب شد

به توجه به برهان به سمت پاکت رفتم

قطره های خیس روی پاکت نگرانم میکرد

انگار کسی موقع نوشتن این نامه گریه میکرد

با نگرانی پاکت و باز کردم

چند تا عکس و نامه بود

عکس های بچگی تا بزرگی ام با اراد بود

نگاهی به نامه انداخته

سلام روشنایی زندگی من

سلام همه کس من

این آخرین باری که میتونم بگم روشنایی من

امروز میشی روشنایی برهان

میشی همه کس اون

وقتی به دنیا اومدی دستتو تو دستم گذاشتن گفتن از این به بعد دو تا خواهر میشید

اونا نمیدونستن من قرار نیست هیچ وقت خواهر بزرگ تر تو بشم اما مثل یک هم خون بآهات بودم

هم خونی که با هر زمین خوردن تو زمین میخورد

با اینکه خودش ناراحت بود ولی اشک های تو پاک میکرد

روشنا نمیدونی چقدر بیش خودم داشتن تورو تصور میکردم

امروز که داری این نامه رو میخونی منم از ایران میرم

اخه میدونی طاقت دیدن تو تو بغل یک مرد دیگه رو ندارم

میرم که نبینم نداشتتو

میرم که نبینی دردمو

روشنا میدونی
خوشبختی ات ارزوی منه
لالا لالا بخواب دنیا خسیسه
واسه کم تر کسی خوب مینویسه
یکی لب هاش همیشه غرق خنده اس
یکی چشم هاش تو خوابم خسیسه خسیسه
متوجه خیس شدن صورتم نشدم اما با اولین قطره اشکی که روی نامه ی اراد افتاد به خودم اومدم
اصلا متوجه برهان نشده بودم
دستم وتوی دستش گرفت و گفت
قسمت اینه

دستم داری روشنا ؟

: با اینکه تو شوک نامه اراد بودم اما گفتم
اره که دارم

: دستم رو بوسید و نامه رو توی جوب پرت کرد
اینده رو با اراد میسازیم
بشین بریم برش گردونیم

با شادی نگاهش کردم و بی توجه به فیلمبردار سوار ماشین شدیم

: به هم نگاه کردیم و باهم داد زدیم
پیش به سوی فرودگاه

..پایان